

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	موضوع	۳۹۵۹
شماره اختصاصی (ط) (از کتب اهدائی: حرم مطهر)		

خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۲۵۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	موضوع	۳۹۵۹
شماره اختصاصی (ط) (از کتب اهدائی: حرم مطهر)		

خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۲۵۴



۱۲۵۴

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجله
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	ط ۱۲۵۴
شماره ثبت کتاب	۳۱۹۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۲۵۴
----------------------------------	--------------------

۱۲۵۴

۳۱۹۵۹

مهر

۴۲۴۵ - ف







بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمدیچہ و ثنائی پدید و حضرت زو الجلالی را که آثار قدرت  
 او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهان تاب بر چشم  
 اهل بصیرت تابانست که قوله شریفهم آياتنا في السموات  
 وفي الارض حتى يبين لهم و اظهار صفت او در ظاهر  
 و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست که وفي الارض  
 آيات للموقنين وفي الفصحهم افلا تبصرون بلکه ازواج  
 کنند خضای افلاک تا حقیقت مرکز خاک جمله آيات و دلایل  
 مستحق است که قوله تعالى ان في خلق السموات والارض

و اختلاف

و اختلاف في الليل والنهار لا يات الا بالآيات  
 و هیچ ندرت از ذرات عالم از فیض جود و کرم او عالمی نیست که  
 قوله تعالى فابنا توكلوا فثم وجه الله و ذرات و قطرات  
 جلال و مجاد جمله در شرح و تفسیر حضرت او آیند که قوله يوم  
 نبت شئنا الا نبتج محمد و صلوات پدید و بحجاب  
 فراوان بر جان پاکست مگر عالم و بر سر پنهان پر غیر از آلاء و  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باید که خلق را از تیره ضلالت  
 و با و یز جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانند و بعضی  
 خلایق را بعلوم خدا شناسی خاص گردانند و بواسطه معرفت  
 نفس بمعرفت حق رسانند که من عرفت نفسه فقد  
 عرف ربه و بر بیان اهل بیت و حائزان اوباد اما  
 بعد بدانکه این مختصر کتابت در بیان معرفت نفس

و علم خدا شناسی و دیدن و راستن لقای حق سبحانه و تعالی  
 بواسطه دانستن و دیدن صنایع و بدایع و غرائب و عجایب  
 قدرت او در عالم ظاهر و عالم باطن و شناختن آیات و  
 بینات او در آفاق و در انفس و این کتاب مرآت الحقیقین  
 نام نهاده شده بجهت آنکه مرآت آئینه باشد و خاصیت  
 آئینه آن باشد که چون کسی او در چشم نور یا صره باشد و صوا  
 و بهار روشن بود و آئینه مصقل باشد چون در روی نمرود خود را  
 بتواند دید و چون کسی را که اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن  
 و دین کتاب نظر کند خود را بتواند دید و از خود شناسی  
 بخدا شناسی تواند رسید كما قال اللہ تعالیٰ من عرف نفسه  
فقد عرف ربه و بحقیقت بوصف اینست حق می تواند دانست  
 و لقای او را در هر دو عالم بتواند دید بواسطه نور عزت

تواند بینای من کائنات فی حله اعظمی افصح فی الاخره  
 اعظمی و اصل سبب آن نجات تواند یافتن و از چشمه نجات  
 جاودانی آب زندگانی دو جهانی تواند نوشید و این کتاب  
 مختصریت ربوبیت **باب اول** در بیان انفس طبعی  
 و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتها می آید ان و خادمان ایشان  
 به انک انفس طبعی عبارت از قوتیست که اجزای جسم را نگه دارد  
 که از یکدیگر تشلشی نشود و از یکدیگر پاره پاره صیاب نشود و  
 طبعی را در وضو متکاملست که یکی را خفیت گویند و یکی را  
 نقل و خفیت عبارت از قوتی باشد که او مایل محیط باشد  
 و نقل بر عکس او و انفس نباتی عبارت از قوتی باشد که او جسم را  
 در طول عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و انفس طبعی خادم  
 انفس نباتی را بغیر از و نهست خادم ششده چون جاذبه و ماسکه



و با ضرر و میز و دافعه و مسوره و مولده و نمیه و جاذبه قوی را  
 گویند که غذا را گویند که خدا را از ظاهر بباطن جذب کند و مایه  
 آنرا گویند که غذا را نگه دارد و با ضرر قوی را گویند که غذا را بچینه کرد  
 و میز قوی گویند که چون غذا بچینه شود کثیف را از لطیف جدا  
 کند و دافعه آنرا گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از آن جسم پر  
 کند چنانکه از درختان چربا پر می آید که آنرا صمغ خوانند و مسوره  
 آنست که غذا را همزاج جسم گرداند و قوت مولده آنست که از  
 جسم آنچه لطیفتر باشد جمع کند تا آنرا از مجموع مثل آن جسم حاصل  
 کرد چنانکه در نباتات آنرا تخم گویند و در حیوانات نقطه  
 خوانند و نمیه آنست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این  
 هر دو نفس با این مجموع قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی  
 و نفس حیوانی قوتیست که جسم او با اختیار حرکت کند و چیزها را

بجس

بجس در یابد و نفس حیوانی را بغیر از این خادمان که گفتیم دوازده  
 خادم دیگر اند چنانکه ده حواس اند و یکی قوت شهوت و دیگر قوت  
 غضب و این ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن چون شهوت و  
 و خیال و هم و فکر و حفظ مایان حواس عشره و بیان غضب و  
 و یکی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم  
 تا بطالبان حق واضح یابند اکنون بدینکه نفس طبیعی با خادمان خود  
 نفس حیوانی و نفس حیوانی با خادمان خود نفس انسانی است پس این  
 مجموع نفستها و قوتها که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی  
 و نفس انسانی را بغیر از این خادمان بیمارند و ما آنچه در معرفت  
 ضروری باشد بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب  
 و شهوت بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان حق این راه نیک  
 روشن گردد اکنون بدان ای فرزند که از پنج حواس ظاهر که هر یکی

کاری و شغل مخصوص است که آن دیگری از آن کار و شغل عاجز است  
چنانچه کار قوت یا صوره است که اشکال و الوان را در آن  
کنند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی  
و کوتاهی و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند و حواس دیگر ازین  
کار را عاجزند و حسی که ادراک اصوات یعنی آوازها را از یکدیگر  
تشخیص دهد و سخن بواسطه آن در توان یافت و حواس دیگر ازین سخن  
عاجز است و حسی که بیچاره را از خوش و ناخوش ادراک کند و این  
شغل به مخصوص است و حسی که میان شیرینی و ترشی و تلخی  
و شور و بی طعمه فرق تواند کرد و حسی که در همانند نام  
اماد در دست پخت باشد و بی و زخمی و درشتی و گرمی و سردی و زری  
و خشکی و کرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک  
توانند و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار دیگر

عاجزند که از چشم کار کوشش نیاید و از گوش کار حسی نیاید  
و از ایشان که رد و قی و قس علی هذا و درین موضع این قدر  
کافیست از احوال حواس ظاهر بعد از آن بدان که یکی از حواس  
باطن حس مشترک است و او در اول دماغ است و او را بدین معنی  
حس مشترک خوانند یکی برای آنکه چون چیزی به چشم ادراک  
صورت آن چیز و حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس  
مشترک خلل باشد آن یک چیز را دو پند بجهت آنکه مثلاً یک  
کس را یک چشم احساس توان کرد و چون آن چشم را  
ببندد یکی چشم دیگر نیز همانکس احساس توان کرد پس هر  
حس مشترک این دو صورت را با یکدیگر جمع کند همه یکی چیز را  
دو چیز پند همچو احوال و ظاهر است که به چشم یک چیز احساس  
نکنیم با وجود آنکه هر چشمی علی هذا آن چیز را درک میکند



روشن شد که چون صورت آن چیز در حسن مشترک نقش کرده میشود و اگر  
یکی می نماید یک معنی حسن مشترک نیست و معنی دیگر نیست که او در آخر حواس  
ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود  
اول بدور رسد و بعد از آن بحواس دیگر باطن و هر چیزی که از باطن ظاهر  
خواهد آمد اول از حواس باطن بدور رسد و بعد از آن بحواس ظاهر رسد  
بجست این معنی حسن مشترک گویند و این تقریر معلوم شد که کار و  
عمل او در بین چه حضرت و از حواس باطن کی خیال است و کار خیال  
آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود یا تحقیق را دیده شود  
بعد از آن خیال آن صورت را می بیند پس آنکه آن صورت آنچه بوده باشد  
چنانکه کسی شهری را دیده و از آن شهر رفت بجای دیگر هرگاه که خواب صورت  
آن شهر را مشاهده تواند کرد پس آنکه چشم آن شهر را به بیند پس کار خیال  
آنست که ادراک معانی که از صورت و خیالی بجهت مثال کمالی  
منتهی

بینه

باشد که معانی را از صورت جدا کند یعنی تا کی لفظی نگویید در سخن معنی  
حاصل نکرد و کاست آن معنی را بدیگری تواند رسانید پس آنکه الفاظ  
و اموات در میان باشد پس خیالی نیز چیزی را می رسد پس آنکه آن  
چیز را آنچه حاضر باشد و لیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهر آنرا  
دریده باشد باشد با مثال تصور تمام ادراک کرده باشد و دیگر از حواس  
باطن و هم است و کار و هم آنست که چیزی را می دیده و ندیده باشد  
یا دروغ را بقتضی می نماید و حواه آن معانی را در خارج صورتی مانند خواه  
نماند و هم ادراک آن چیز را کند مثلاً چنانکه مردم خواهند که هزاران  
آفتاب بر آسمان تو هم کنند یا وجود آنکه یکی پس نیست و هزار دریا  
در عالم تو هم کنند از سیاه یا وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از بیابان  
و زرو و غیره تو هم کنی و لیکن او در حیوانات عین ذات آن بجا می آید  
عقل است بجهت آنکه ربه گویند و ما در خود را بوسط او نشاندند و

روزه گوشت بخورد و اگر نماند ما در دل صد گوشت بکشد و در شمی کرک  
 روستی چه پانزدهم بدین قوت تواند احساں کرد و این قوت و هم  
 بعضی از شیخ شیطان گفته اند و گفته اند که جله قوتها که بیان کرده  
 همه سحر مردم شدند و و هم مردم را سحر نشد چنانکه جله ملائک را  
 سحر کردند و ابلیس او را سحر نکرد و قوت و هم هرگز از دروغ  
 گفتن و چیزهای کج نمودن باز نیاید و آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود که هر آدمی که از مادر زیاده او را شیطان بخورد بابتدای  
 معنی قوت و هم است و حسن دیگر از حواس باطن حکمت و اوقوت  
 که اگر در فغان عقل باشد او را ذکر متفکر گویند و اگر در فرمان  
 و هم او را قوت تنبیه گویند و کار این قوت آن باشد که هر چه از  
 حواس ظاهر و باطن در قوت حافظ نشسته باشد او آن چیز را  
 مشاهده کند و او حقیقت چون خوانده است که لوح در پیش نهاد

نور

باشد و آنچه در لوح مرسوم و محفوظ بود و یا بشد میخواند و حسن دیگر از حواس  
 باطن قوت حافظ است که او چون لوحیت که هر چه از حواس ظاهر  
 و باطن که بدور رسد نقش آن چیز آنگاه بماند و او چون لوحیت دایما  
 و آنکه مردم بکار یکدیگر را می بینند و بار دیگر هم می بینند یکدیگر را  
 می شناسند بجهت آنست که در اول چون یکدیگر رسیدند نقش  
 ایشان در قوت حافظ هر دو نوشته شد و چون بار دیگر یکدیگر  
 رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظ است باین نقش  
 دیگر که در کثرت دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن دانند که این  
 شخص را پیشتر ازین دیده ام پس قوت حافظ چون لوحی باشد  
 و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال چون نویسنده و قوت  
 و هم چون شیطان و حسن شریک چون در یابی که هر چه ازین حواس  
 است در آید آنجا کی نور و حسن نشسته که این نظام بسیار گویند و درین



مقام بزرگوار است انقدر که باقی باشد و بعد از آن مدایق قوت غضب  
و شوق است حرکتی که از مایه دفع مضرت یا فتنه یا چیزی در  
حیوان حاصل گردد از غضب گویند و هر حرکتی که از مایه دفع مضرت  
یا طلب لذت در حیوان پیدا آید آن قوت را شهوانی خوانند و کما  
غضب و شوق و من ایشان معلوم شود درین مقام اینقدر که  
من بعد مدایق این جدید و حسن و قوی و فتنه که بیان کرده شد  
خدا مان نفسانی اند و بجز این خدا مان نفسانی را  
و خدا مان دیگر است که یکی را عقل نظری گویند و یکی را عقل عملی  
نظری آنست که شما بنمای اول تصور کند برای رابا کوشکی  
که چون خواهد بودن و چند طاق و رواق خواهد شد و این کما  
عقل نظریست و بعد از آنکه عقل عملیست تصور کرده باشد آنرا از  
قوت بفعل آورد و حیل و صنعتها و پیشها در عالم از خود دنیا

و بپوشیدنها

و بپوشیدنها و کسرت دنیا و مقامهای پائیدن از کوشکها و  
طاقها و رواقها و شرابا و اشغال این چیزهاست همه از نظر کردن  
و فرمودن عقل نظری حاصل گردد و از فرمان برداری عقل  
ظاهر شود اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظریست  
**باب دوم در معرفت حق** بدایه اول چیزی که حس یا بوی  
بیافزید عقل بود کما قال الباقی ص اول ما خلق الله تعالی  
العقل و عقل را سه معرفت کرامت گردانید اول معرفت دوم  
معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بچی و از هر معرفتی  
چیزی در وجود آید از معرفت حق عقلی دیگر پیداشد و از معرفت  
خوداشی پیداشد و از معرفت احتیاج او بچی جسمی پیداشد  
و عقل دوم را همین سه معرفت پیداشد و از آن سه معرفت  
او هم بدین نوع عقلی دیگر جسمی دیگر و نفسی دیگر پیداشد

تا مرتبه و نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد و آن جسم  
 فلک است و آن نه نفس نفوس فلکی اند و نه عقل عقول  
 افلاک پس هر فلکی را نفس و عقلی و جسمی باشد و آن فلک اول  
 عرش خوانند و فلک طلسم فلک الافلاک و جسم کل غیر  
 خوانند و فلک دوم را کرسی خوانند و فلک البروج و فلک ثواب  
 نیز خوانند و فلک که در زیر اوست فلک زمحل خوانند و زیر  
 فلک شتری و دیگر فلک صریح و دیگر خمس و دیگر فلک زهره  
 و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل  
 فعال خوانند و نفس او را و آب الصور گویند و بعد ازین  
 افلاک عناصر اربعه یعنی آتش و هوا و آب و خاک پدید  
 بعد از آن با حرجی کوکب و افلاک و عناصر در هم میست  
 و از مزاج ایشان موالید پدید آید یعنی معاون و نبات و حیوان

و بعد ازین

و بعد ازین مجموع انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه  
 بنا بر کوکب باشد با حرجی و کوکب نیکان حضرت است و اندک شب  
 و روز سخا امر او شد و بفرمان او کار میکنند که قوله تعالى والتقین  
والشعور و النجوم است و اینها و ترتیب عناصر چنانست که  
 اول کره آتش است و در جوف او هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک  
 و دلیل آنست که آتش را میل بطرف بالاست چنانکه در شعبا و چهره آتشها و  
 غیره آتشها دیده میکنیم و دیگر آنکه چون فاعلان آتش با زمین میکنند  
 آتش جسم را که در روی آفتاب لای هوا می رود و مکان هوا بالای آتش  
 بدین دلیل که اگر مشکلی را بر باد کنیم و در زیر آب قرار نگیرد و بر بالای  
 آب می آید و مکان آتشی بالای خاکست بدین دلیل که خاک و کفنی را  
 چون بر بالای آتشی در هم قرار نگیرد و در آتشی سیر و در آتشی کل  
 بلکه خاک درین مجموعترین مبادست و از خاک تا باستان یعنی



معاون و نبات و حیوان این مرقی معاد است پس نورانی و فیض  
 سبحانی از عالم روح یعنی از عالم عقل انقباض و انقباض میگرد  
 تا بکثره ارض یعنی زمین و بعد از آن جمع میگردد و بطریق معادن و نبات  
 و حیوان و انسان تا محضت آتشی متصل گردد و همان نور باشد که گمان آن  
 تمام آمده باشد و برین مقامات گذشت و باین مقام اول نور فیه  
که نور است که کل الاشياء حیوان کقولہ و قہ یا انت حال القدر المملوئ  
 ادجی الی ربک راضیه مرضیه و قال الباقی و کل شیء یرجع الی  
 اصله و مانند که آتش بتدریج و هر دور ایام مذکور اندک است  
 آتشی دارد و کم و صورت میگیرد و باین نیز بتدریج صورت یکبار  
 و آب نیز بتدریج صورت خاک گیرد و خاک صورت آتشی میگیرد و بتدریج  
 بدین طریق عناصر را باین صورتی خلق میکند تا باین صورت اصلی  
 رو و این تبدیل صورت عناصر را احتمال خوانند و بدینکه طبیعت آتش گرم

و خاک و طبیعت هوا گرم و نبات و خاک سرد و خاک پس آتش را  
 در گرمی بگردد و آب در سردی بگردد و آب با خاک سردی  
 بگردد و خاک با آتش در خشکی بگردد و پس همان خشکی آتش بتری بگردد  
 گردد و حیوان و گرم تر شود و چون گرمی هوا سردی بدین گردد و آب  
 شود و سردی آتش بخشکی بدین گردد و آب خاک شود و خاک چون سردی  
 گرمی بدین شود و آتش شود و نماید که این احتمال را بابت از طرف آتش  
 باشد یعنی آتش هوا شود و آب خاک شود و خاک آتش شود و این طریق  
 بسیار خوانند و نماید که خاک بر یکی اول آب شود و آب هوا و هوا  
 آتش و آتش خاک و این طریق را معاد خوانند اکنون به سه حالت  
 عناصر را این بگویم تا طالبان حق را در راه خدا و انوار قدرت او آسان  
 و روشن شود اول دلایل که آتش هوا میگرد است که جمیع اجسام و چرخها  
 میل بطرف بالاست و در شب میل ایشان بنایت ظاهرست و روشن  
 اگر آتش برانندگی بایستی که از هر شئی و چراغی خطی بودی متصل است به

روشن و بالا رفته در میان هوا تا بکوه آتش چون آتش و هوا در گرمی  
 شریکند و در غایت گرمی از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعله‌هاست  
 با گرمی هوا افکندگی فی الحال آن شمع و چراغ با گرمی بدل می‌شود  
 و آن آتش هوا می‌شود و این دلیل بقاییت ظاهر و روشن است و خبر  
 عقل بقاییت مبرهن و معین است اما آنکه هوا آب می‌شود آنست  
 که در فصل بسیار و تیر ماه یا بداند که مردم ریخته اند نباتات را پسند  
 تر شده و از شبنم خوانند و آن هوا باشد که در سحاه سرد شده است  
 و آب شده و بجای آنکه هوا آب می‌شود که در گرمی سردی اند  
 یکدیگر متاثر چون گرمی هوا سردی بدل شود هوا آب می‌شود و آنکه  
 آب خاک می‌شود چنانست که باران که می‌بارد و در زمین می‌ریزد  
 قطرات باران که بر زمین چکد در خاک ناپدید می‌شود و آن قطره  
 آب خاک می‌شود اما چون قطرات بسیار شود آنکه در زمین نماند  
 و بیان آنکه خاک آتش می‌شود آنست که نباتات مرکبند و در میان

در گرمی

باز می‌ماند

پست است و چون آتش در زیرم افتد بعضی از اجزای زیرم آتش  
 شود و برود و دلیل این سخن آنست که زیرم صد غرض می‌بوزند چون آتش  
 شود اندک خاکستر بماند باقی آتش و در و دوده می‌دورست باید بود  
 بعضی خبر است که زیرم آن قوم شکست و از آن شکست بعضی آتش  
 می‌شود و از آن معنی می‌آید که خبر داده که قوله و تعالی فَالْقَوَاعِدُ  
الَّتِي وَقُودُهَا النَّارُ وَالْخِطَابَةُ و درین دلایل روشن است حالت  
 حاضر و درین کتاب این قدر کفایت از احوال فاضلین و بدایع  
 و عجایب و غرائب حضرت عت در بیان بسیار است **بسم**  
 در بیان واجب و ممکن و مستح و بد آنکه هر چه عدم او ضروری بود او واجب  
 الوجود خوانند و هر چه وجود و عدم او یکچند ضروری بود او آزاد  
 ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه هر چه موجود است یا واجب  
 الوجود است یا ممکن الوجود و بجای آنکه آن موجود در وجود خود بی



محتاج است یا نیست اگر در وجود خود چیزی محتاج نیست او را واجب  
 الوجود خوانند چنانچه حق سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود چیزی محتاج است  
 او را ممکن الوجود خوانند و اینجا اثبات واجب الوجود قطعیست چرا که  
 ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از چیزی باشد و هر آینه این  
 چیزی نمی شود واجب الوجود و دیگر آنکه تا واجب الوجودی نباشد  
 ممکن الوجود را ممکن نتوان گفت یعنی تا اقول محتاج البته نباشد نتوان  
 گفت که ممکن چیزی محتاج است بفلان پس واجب الوجود را واجب است  
 جوهر و ممکن الوجود در بقای وجود اگر محتاج نباشد آنرا بگویند و اگر محتاج  
 باشد از بعضی گویند و بدانکه بقای وجود غیر وجود است چنانکه  
 در کس مایه پنجم که یکی تا ده سال پیش نمی ماند و دیگری مردنی ماند و  
 هر دو در وجودند و هر دو کذبیت اند در خیال حیات بر هر دو مادی است  
 که موجودند اما بقای وجود این مردنی است و بقای وجود آن دیگر

ده سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است پس ممکنات با وجود  
 باشند یا عرض و جوهر از پنج قسم است اول آنکه جوهری است جوهری است  
 محلی را بیولی گویند و آن حال صورت گویند و اگر مرکب باشد بیارند  
 و محلی آن جسم خوانند و اگر از این اقسام ممکنات نباشد آنرا جوهر  
 خوانند و جوهر مفارق از اقسام تصرف یافته تصرف نه بر آن  
 نفس خوانند و اگر نه آنرا عقل خوانند و اگر کسی در بیان آن عقل و آن  
 حق سبحانه و تعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول خوانند و عقل کل و اگر  
 در زیر آن هیچ دیگر عقل نباشد آنرا عقل فعال خوانند و اگر در طرفین  
 او عقل نباشد آنرا عقل متوسط خوانند چون در جسم بسیط تصرف کنند  
 آنرا عقل کل خوانند و جسم بسیط باشد که از عناصر مرکب نباشد  
 و اگر از عناصر مرکب باشد آنرا مرکب خوانند و جسم بسیط یا  
 علوی باشد یا سفلی علوی همچو فلک و سفلی چون عناصر و علوی

یا سیر باشد یا نبات اگر سیر باشد گوشت گوشت و اگر نبات باشد  
و عقل را که در جسم مرکب متصرف شود و آن جسم را نفس و نما  
نباشد آن جسم را معاون گویند چون رز و نمره و اصل و مینون و اگر  
نشود نما باشد جسم مرکب نباشد اما نبات خوانند مثل ریختن  
و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نفوس نباتان جسم را حیوان  
خوانند و اگر نفوس نباشد آن حیوان خوانند و در جمیع نفس طبیعی است  
و در نبات نباتی و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی باین همه  
نفسها نفس یکی و عرض نیز قسم است و جوهریای عرض جمیع  
کنیم نه چیز باشد یکی جوهریای عرض و این جمیع را معقولات مسمیه  
خوانند و این است مجموع را شامل است **پس** از معقولات اگر پرسند  
کمی ای شید دل و در جواب بگویند که این چون ساین و دل  
جوهر است و کم و کیف است اصناف باقی باز موضوعات این و

نفس

نبوت و عقل و این است یکدم شامل است **نفس** هر دو در آن یک  
جسم سیر است و در آن جسم سیر است و نفس خویش سیر است و در آن  
از احوال اعراض بین متعارف است پس جوهریای نفس قسم باشد  
عقل و نفس و هیولی و جسم و صورت و چشم بیضا باشد یا مرکب  
و جسم مرکب چون معاون و نبات و حیوان و انسان و جسم  
بیضا چون افلاک و غاصه و این است مجموع را شامل است  
**پس** اول از کمونات عقل و جرات و آنکه پس از آن تفلیک  
کرات و زین جلد جوهری چهار اراکات پس سیر و  
پس نبات و پس انسان و دیگریدانکه در مراتب مرکبات  
در میان معاون و نبات متوسط بیضا است که از احوال  
خوانند یعنی شکل و صلابت همچون شک و لیکن در برمی آید  
و همچون نبات بیان آب میروید و چون خاکست سخت میگرد



چونک و متوسط میان نبات و حیوان و درخت قرار است  
که چند خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکور نبوده  
است و در و نیز مذکور نبوده است و حیوان تا مذکور نبوده  
نباشد و مذکور نبوده نیز یکی کند حیوان را بر درخت و درخت  
خود را چون سر بر نهان شود و متوسط میان نبات و حیوان  
اما آنچه ظاهر است یکی است یعنی پوزینه که بعضی اعضاء او مجرد  
میباشد و متوسطات برای آنست که هر یک بیایت مرتبه اعمالی  
خودند و نهایت اسفل تا سلسله موجودات و مراتب نبات  
مرتب باشند پس بدانکه چون کواکب با صحنی تعالی حرکت میکنند  
غنا حرا در هم سرشته تا ساون عیان شد آنکاه نبات  
پدید آید آنکاه این نبات غذای حیوان شد و حیوان پدید  
شد آنکاه چون حیوان بکمال رسید انسان پدید آید و این

حیوان

مر

معنی در مقام خود روشن تر ازین بیان کنیم و الله اعلم **بشیر**  
در بیان آنکه حکمت در آفرینش چه بود بدانکه حسی نه و تعالی  
مردم را بجهت آن آفرید تا او را بشناسند و بپرستند کقول الله  
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی آیت قرآنی  
چنین است که بنیادیم جنیان را و آدمیان را که از برای من  
حضرت ما را بت ناسند و بپرستند و در حدیث الهی چنین آمده است  
که از حضرت حق سوال کردند که الهی حکمت چه بود که عالم آدم  
پدید آید اگر می خطاب آمد که گفت لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ فاجبت ان  
اعرف تَخَلَّفْتُ لِلْخَلْقِ الْأَعْرُفَ معنی این حدیث  
قدسی را شیخ عطار در نظم بیان کرده است **بشیر**  
الوقت اندر خوارست داود که حکمت چیست که بخلق موجود  
جواب آید که تا این کتب تبارک که آن مایتم بت ناسند

توان برشته ساینی کجی بکف سرفرواری بر سنج  
و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت  
خود آفریده است هر آینه باید که او ایشان را استعدا  
آن داده باشد و الا مردم بی استعداد حق را نتوانند  
شناخت و حضرت حبیب الله تعالی را بدیدن و در آیت  
بلا لیل الایات و آثار و اتوار قدرت او که در آفاق  
و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را میسر  
نبود که در قعر دریا و عروق جبال و بند و یکی سرگرد  
عالم را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق دنیائی  
فلک عالم اعلای را بینند و در انفس عالم ملکوت روند  
و ارواح و عقول و نفوس معلوم کنند و بر یکی صفات  
حق مطلع شوند و افعال او بیاورند و در ابتداء و انتزاع

موجوب

موجودات بشناختن حق تعالی از غایت غایت هر چه در  
عالم آفریده بود از ظواهر و باطن و از علوی و سفلی مردم را  
بر آن شال آفریده و بر صفی که خود بدان موصوف گردانید  
همچنانکه عالم سحر امر و قدرت اوست آن مردم بخارج  
ایشان گردانیده تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای  
خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات  
حق تعالی را بینند و از امر کردن روح ایشان و بدین  
و فرمان راندن جان ایشان در تن ایشان فرمان راندن  
حق تعالیست در عالم مخفات و محضات و در عالم مبین  
ما این نظم بیان کردیم و محققان درین معنی چنین گفته اند  
بسیار سخن نامرئی است که بوی و آینه حال شایسته که بوی  
پروان ز تو نیست هر چه در عالم از خود طلب هر آنچه خواهی کرد



وَقَدْ لَبِثْتُمْ هَاهُنَا اِنَّ اللَّهَ تَالِیْ خَلْقِ اٰدَمَ صُوْرَتِهِ بِسْمِ  
 در دنیا و محال بود که تن مردم را که اصلش از خاکست  
 و خاک بواسطه ادرار و اظفار و شعاع که کلبه استرلاج  
 و اعتدال غنا صورت خاک را بکند و در بعضی صورت  
 نباتی مثل شوره و بعد از آن نبات غذای حیوان شود  
 و آنکه آن حیوان غذای نبات می شود و شاید که آن  
 نبات خود غذای انسان شود فی الجمله آن غذا را اول  
 مقدار قوت حیوان به جذب کند تا تمام نکند و در دومی  
 بمضم کند و میره کثیف را از لطیف جدا کند و رافو کثیف را  
 از راه معده دفع کند و این حالات در معده باشد  
 آنکه آنچه لطیف باشد از معده تغل کند بیکر بواسطه  
 جاذبه در یکر همان قوتها بمن عمل کنند که در معده کردند

آنکه

آنکه هر چه کثیف باشد به قوت شوره و یک قسم زهره شوره  
 کرد و دو قسم دیگر سپید زهره شوره کرد و دیگر کثیف بود  
 و بول کرد و آنکه آنچه لطیف باشد بجرق رود و خون شود  
 و در عروق بین قوتها یکبار دیگر همان عمل کنند که در معده کردند  
 آنکه هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کند آنچه کثیف است  
 بشناسد پرون رود و خون و چرک و کوش و فضل و پی و خفا  
 و مویهای سر و اندام و چیزی بجرق و دلاکی در تمام پرون  
 رود اگر چیزی بماند علتهای و دانهها و اما سهار و وجود پیدا  
 شود و آنچه لطیف بود از زهر ضروری بعضی رود که لایق  
 آن باشد آنکه قوت مصوره هر ضروری از یک همان عضو  
 دهد که موافق او باشد و در حالات تصویر یکبار دیگر همان  
 قوتها که قسیم همان عملها کنند و دیگر باره کثیف را از لطیف

جدا کند و آنچه کشف بدان تحلیل و آنچه لطیف باشد قوت محله  
از ارباب صلب جذب کند تا سی کرد و آنکه همنی در وقت همین  
جسم نعل کند و با نطفه عورت جمع شود و آنکه چندی در  
همچنان نطفه باشد بعد از آن نطفه کی بگذارد و در صورت  
عقلی در آید و مدتی نیز علقه باشد یعنی همچو خون بسته بعد از آن  
مصفی گردد یعنی چون گوشت جاییده و روزی چند چنان  
باشد آنکه در عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر  
اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهی روح حیوانی در او تصرف  
شود و غذای او خون باشد و آن غذا از راه ناف او  
میورسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد و در تربیت  
زمن باشد و ماه دوم در تربیت ششوی و ماه سیم در  
تربیت مریخ همین تا بقبر باشد که در نهشت مایه می شود

شود

شود و عمر یابد و بزرگ شود و در نهشت مایه می شود و در تربیت  
چون که در ماه ششم در تربیت زمن باشد که سر و خونی است و طبعیت  
دارد و سخن بگردد و در ماه نهم بیشتر بقایا بند از آنکه نه شوی در  
تربیت کرم و در صد و یکست بر عیاج حیات که کرم و زراعت و ازین  
طریق که بیان کرده شد که تو که و تعالی و لعل خلقنا الانسان  
من سلالة من طین ثم خلقنا النطفه علقه خلقنا العلقه  
مصفیة عظاما فکسونا عظام لحمات ثم انشانا خلقنا اخر  
فتبارک الله احسن الخالقین اکنون بدانکه ازین طریق  
معلوم شد که اصل مردم از خاکست و آن خاک نبات است و آن نبات  
حیوان و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه و علقه و مصفیه  
شد و آنکه عروق عظام پدید آمدند و آنجا می شود و بعد از آن تولد  
شدن بقایا بد یا نیاید اکنون بدان ای طالب راه حق که از چندین



هزار هزار ذرات خاک یکگزده پیش نبات نشود و از چندین  
هزار هزار نبات از اشجار و اثمار و نباتات که حیوان شود و از  
چندین هزار هزار حیوان که جزو نبات شود و از چندین هزار هزار  
جزوات آن که قطعه می شود و از چندین هزار هزار قطعه میانی که  
قطعه شود و از چندین هزار هزار قطعه قطعه می جسیم فعل کنند و از چندین  
هزار هزار قطعه بر جمیع رفته می شود و از چندین هزار هزار است  
یکی بقایا و از چندین بقایا می که اسلام آورد و از چندین هزار  
یکی ایمان آورد و از چندین هزار ایمان آورد و یکی طالب باشد و از چندین  
هزار طالب یکی مالک باشد و از چندین هزار مالک یکی برهنه شود و  
مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و یا قیصر و یا پادشاه و یا  
و درین منی محققان گفته اند **بیت** نخستین فطرت همین را شمار  
توئی خویش را بیازی دارد در صد هزار سال بر جری دلی رسد

از آسمان بر میان ستاره نیز - سالها بدو که یک پند را در کمال  
حور و احوال کرد و یا شیدی گفتن قرینا بدو که تا یک ساله اصلی آفتاب  
عمل کرد و در درجه چنان یا عقیق اندرین اکنون بدو که چون بسا  
معلوم کردی مساوی معلوم کن حکم کل شیء بر جری الی اصل و شخصی  
خواهد که بسیار خود کند مثل هر دی باشد چون نازل صادر اقطع  
کردن آغاز کند خود را پیش از پیری داند که کمال بوده است پیش از آن  
چون بوده است و پیش از آن طفل بوده است و پیش از آن در جم  
مادر می بوده است و پیش از آن علقه بوده است و پیش از آن نطفه  
بوده است یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن غاصر بوده و پیش از آن  
جسم مطلق بوده است و پیش از آن طبع مطلق بوده است  
و چون مالک بدین تمامها پیاپی اجزای جسم را تمامی قطع کرد  
و حبس ظلماتی را زایل کرد و از مقدار هزار حجاب که روایت کرده  
نموده است از چهره صلی الله علیه و آله که در میان بنده و حق مالک از نور

مرکز  
عبد کریم

و خلقت و تالی حیث ظمان را در نسخ گردانند که در بدن از غنا  
 از جوهر جوهر شده و در آن این چهار را که آن مختلف جمع آمده و در آن  
 اجزای با الطبع هر جزوی را با یکدیگر خود ملایمت است که در دم که  
 میشود و در کسند شدن ایشان آتاست که چون اجزای اطراف کل  
 خود را آن شده و بعضی بر وقت جسم ضعیف شد و چون جزئی که  
 کرد و بدل ما تحلیل حاصل شد آن ضعیف نموده و هر چه تحلیل بر سر  
 بود بقدر آن از غنا سرور بدن باز آمده است بدانکه غذای مردم  
 یا نباتی خواهد بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر اربعه کثرت  
 آن اجزای که بدن را بوجود است و از پنج مایه که هر تحلیل شده و آن اجزای  
 در ستن می مایه که دریم هر غرض آن اجزای است که از غذا بدن ما تحلیل شده  
 شده است در روح ما است و آنچه تغیر و زایل پذیر باشد هر آن  
 غیر باقی باشد تا تغیر باشد و مثال این جهان باشد که شخصی مشغول  
 در کارهای بزرگ که هر جوهرهای آن حرکتگاه نسخ باشد و در هر پنج روز

باید و یک جوب نسخ را از آنجا بیرون کند و جوب سفیدی بکشد  
 او شده و بر او ایام چون نظری حرکتگاه همچنان بر پا باشد و لیکن آن  
 جوهرهای حرکتگاه همه دیگر شده باشد و نسخ رفته باشد و سفیدی  
 بجای آمده و کفایت این جوهرهای سفید غرض آن جوهرهای نسخ یا  
 و بدن و نیز که چه پوست و استخوان بطاهر تغیر شده اما یعنی همه  
 بدل ما تحلیل است که جمع شده است و آنچه بیشتر بود تحلیل رفته  
 و درین مختصر انقدر کافیت و در موضع خود را در ساحت خواهد بود  
 و دیگر بر آنکه این عالم چون مادر مهران است مثلا چنانکه مادر  
 فرزند را می پرورد و آن غذا را که طفل می تواند خوردن خود بخورد  
 تا در بدن خود نشسته شود و لایق غذای طفل میشود آنجا که آن غذا  
 از دهن آن بفرزند میرساند عالم تیر مادر است و عناصر اربعه  
 که مایه ترایم خوردن می پرورد و مایه لایق غذای مایه شود و از راه بنا



بیچر آنست که در پستان عالمه بیا سوزاند و بحقیقت این است  
در طین ما دریم که عالمه و قال النبی صلی الله علیه و آله  
والشیء یبقی فی بطن اشیء محققان همین تاویل کرده اند گفته  
شده وین سخن موافق این آیه است که قوله تعالی کان فی ظله  
الغنی فیه فی الاصل فی الاصل و اصل سبب آن یعنی هر که درین  
 عالم ناپا شناخته در آن عالم نیز ناپا شناخته و مراد ازین ناپا شناخته  
 نیست با اتفاق علما بحقیقت آنکه شاید که کس درین عالم ظاهر نمی بیند  
 و بسبب اینست و عمل صالح کند در آن عالم حق بتم اورد و چندی درین  
 عالم کند پس معلوم شد که این ناپا شناخته چنانچه می باشد  
 هر که بحقیقت ضایع را ندیده و ندانند در آن عالم نیز ندیده و ندانند  
و حضرت محمد مصطفی ص فرموده است کما تبعون المؤمنین  
و کما یؤفون و کما یبعثون و عارفان گفته اند

کرم

هر که اینجا است نای او نشد باز ماند تا ابد بپیکانهایش  
 ظاهر و درین است که ناپا شناخته و در دنیا و در هر یک از اینها  
 کرد پس عادت جابره که دنیا و دنیا و حجابی حاصل نماید کرد  
 که هنوز در شکم مادریم یعنی درین عالمیم تا آنجا که ازین عالم  
 برویم در شقاوت و ناپا شناخته سر می نماییم و این ناپا شناخته بغیر  
 از آن نیست که کسی خود را ندیده و ندانند و حقیقت خود را  
 نداند و چون چنین باشد خدا را نیز ندیده و ندانند و نشناخته  
 باشد و حله بجزان بحقیقت این آمده اند و دعوت کرده مردم  
 ازین ناپا شناخته بپا کردند و پیش ازین غفلت پدار کردند و پیش  
 از آن که دوست نداشتند تا ناپا شناخته زدند که آنجا هیچ سعادت  
 سود ندارد و اولیا نیز بدین طریق مردم را دعوت کرده اند  
 و میکنند و راه خدا میروند و رفیق فکری نه سکائی و ازین ناپا شناخته

مرید  
عالم کرم

خلاص سید بند و درین عالم خلق را خدا پس و خدا را ان میانه  
 بود سطح ریاضات و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح که در آن  
 قوت کائنات یحیی الحیات و ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشیرک  
 یعباد و ربه احد **در** **نور** اگر در آن آفاق و احوال  
 جی میاید که در آن آفاق و احوال چون گفتیم که آن مردم شیخ عالم است  
 اکنون به گونه آن مبتدیان زمین است و نیز مبتدیان آسمان است  
 و تن مبتدیان عالم و زوایات و هم مبتدیان شهرت که مکان است  
 پس درین رساله بجهت آسانی طالبان تشبیهات را صیغه ای بیان کنیم  
 اول تشبیهت بین با زمین است که در زمین کوههاست که درین  
 مردم آتخون مانند است و در زمین درختان بزرگست که در  
 سر درختان شایب است و در زمین نباتات و درختان است که  
 سوسای عالم مانند است و همچنین هفت اقلیم است و در زمین

نیز هفت اقلیم است یکی سرود و دست و پست و شکم و در میان  
 و در زمین زلزله می باشد و در آن مردم غلبه بجای آنگاه و در  
 زمین جوهای آب روان است و چشمها و همچنین در زمین  
 مردم رنگها و روده ها است و چشمهای بعضی نور و بعضی  
 و بعضی ناخوش است و در آن نیز چشمه کوشش و چشمه شور  
 و چشم ناخوش و در آن خوش و چشمه کوشش و آب بی تخت تا  
 اگر مردم در خواب باشند و حشرانی که خواهد که در کوشش رود  
 تنی کوشش کجس حیوانی او رسد از آنجا باز کرد و مردم را  
 مملکت کند اما چشمه چشم از آنجا است شورت که چشم مردم  
 بر پست و پست بی نکسا باطل می شود و چشمه چشم را شور  
 آفرید با چشم بی پست و نازده و در آن باشد اما چشمه دانی  
 بجهت آن خوش است تا قوت دایقه در لذت باشد و چشمه



طبی بسیار است چون عیاذ و ما مک و حسن و غیرم که اول  
 گفته شد و چنانکه افلاک بر عناصر محیط اندن نیز محیط است بر  
 اخطاط اربعه یعنی هوا و سودا و خون و بغم و غیر از اینها شایسته  
 بسیار است که لایق آن مختصر نیست اما شایسته تن با سال  
 است که سالی دوازده ماه است و در تن دوازده ریه است و سالی  
 بر چهار فصل است و در تن مردم چهار ریه است و سالی  
 بر هفت روز تن نیز مختصر است بر هفت اعضا همچنانکه شهر است  
 و سالی که سیصد و شصت روز است رکهای مردم نیز سیصد  
 و شصت است و شایسته دیگر بسیار است اما شایسته  
 تن با شهر است که در شهر اول پادشاه است و بعد از او  
 و بعد از آن وزیر و بعد از آن وزیر و بعد از آن شجسته و  
 بعد از آن خراج خواه و بعد از آن رعیت و ضاع چون

پنی بجهت آن ناخوش است اما از بویهای خوش لذت یابد  
 و در ضمن این چهار حکمت آنگاه بسیار است اما اگر بر این مشغول  
 شویم بطویل انجامد اما شایسته کردن تن مردم با افلاک  
 است که در فلک دوازده برج است مثل حمل و ثور و جوزا  
 تا حوت و تن مردم دوازده ریه است از ظاهر و باطن  
 چنانکه در چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و پستان  
 و ناف و عورت و در فلک هفت ممت منزل است از  
 منازل چون شریفین و بطین آبی اخضر و در تن نیز هفت  
 و شصت عصب است و چنانکه مجموع سیصد و شصت در تن است  
 و در تن نیز سیصد و شصت رک است و چنانکه در تن هفت کوب  
 سیصد اند در تن نیز هفت اعضا بی ریه است چنانکه  
 گفته شد و چنانکه در فلک نما بر بسیار است و در تن نیز هفت

طیخ و تقار و غیره و پادشاه را خشنه باشد و رسولان  
 و پیکان و جاسوسان باشند اکنون حق مانند شر است و  
 روح در و پادشاه و عقل در و وزیر و شوق خراج خواهد  
 غضب تحت و قوت های دیگر هر یک شایسته است و الا  
 دیگر مانند رعیت اند چنانکه حاضر طبع و مصوره تقار و محقق  
 چشما و گوشها شایسته جاسوسانند که از اطراف و جوی  
 چیز را بر روح میرسانند و باقی حواس هر یک شایسته  
 و جاسوسی اند و قوت های دیگر که یاد کردیم هر یک شایسته  
 صنعت کردی اند چون صدراعظم و غیره و شایسته های دیگر  
 فراوان است اما اینجا اینقدر کافی باشد و چون شایسته  
 بدان با عالم اجماع و تقابل او معلوم شد اکنون بدانکه  
 مردم را منتهای است که حق تم بدان صفات موصوفت

مهر

یعنی چنانکه حق تعالی عالم و پادشاه و کویا و تاد و حق و  
 شکم است و درین عالم مقدس است آدمی نیز دانا و پادشاه و  
 و تاد و حق و شکم است درین اصناف مردم محتاج باله  
 و حق تعالی محتاج آلات است تا ارادت مردم نباشد زبان  
 حرکت نکند و پا زود و دست بگیرد و چشم نه بند و همچنان  
 حق تم نباشد اطلاق حرکت نکند و کواکب نباید و غنا  
 مرکب نشود و موالید موجود نکند و حضرت مصطفی نیز  
 این سنی را جز داده که خلقوا با خلق الله و التصفوا  
 بالصفای الله و ما یشال آنرا تمام بیان کنیم تا بطالین  
 حق واضح باشد اکنون بدانکه فرمان راندن حق تم در عالم  
 مانند فرمان راندن روح ماست در بدن مثلا اگر ما خود ایم  
 که چیزی نبویم اول ارادت از روح بدل ما رسد تا دلی



رکها و پها را در حرکت آورد آنکه رکهای نخستین را در حرکت  
 آورد آنکه قلم و مداد را در حرکت آورد پس آنچه ارادت است  
 نوشته شود از غریب و نادان و غلبه یا غلبه و چنانچه حق تعالی چون  
 خواهد که درین عالم چیزی پدید آید اول ارادت او سبحانه  
 و تعالی برش رسد و از غرض بگوید و از ملائکه یا ملائک و از  
 افلاک بگوید و از کواکب بخواهد تا آنچه ارادت حق تعالی  
 پدید آید در عالم از نباتات و معدنیات پس درین مثال  
 ارادت روح بر دل مثال ارادت حق تعالی بر غرض و دل  
 بجای غرض و رکهای بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک  
 و کواکب بجای قلم و مداد و غرض بجای مداد و موالید بجای خطوط  
 و چون عارف بدین مقام رسد گوید همه چیز را از یک باید  
 دید بجای خود رجعت آنکه موجودات را آفریدگار حق است

و غرض

و هر نفس بدست او پیدا کرد غرض را گوئی بدست خطاط را  
 گوئی بدست و عیب خطاط یابد و درین معنی گفته اند **عند**  
 هر چیز که است آنچنان می باید آنچه که آنچنان نمی باید است  
**یعنی** در تطبیق اندک و انفس بدانکه جمیع عالم بعضی  
 ظاهر است و بعضی باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک است  
 و غرض و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است و معمول  
 و احوال و مردم را نیز ظاهر است و باطن نیز است ظاهر  
 چون بدن او و باطن چون قوتها که بدان قوتها ادرایش  
 کند مثلا قوت پنهانی و مشغولای و کویای و غیرهم آنچه  
 حق سبحانه فرموده **آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم**  
 حتی یبیین لهم آیه الحق من ربهم مراد از آیه حق  
 عالم ظاهر است یعنی عالم احوال و مراد از انفس عالم باطن است یعنی

ارواح و آن آیات نزد محققان در آیه است که حق تعالی اوده بود  
 اقول نعم و لکن اینها موسی اسح آیات یقینات و مایه زین کتب  
 جان آیه را بیان کنیم در عالم کای و مایه و عالم طاهر و ملکوت  
 و عالم باطن و ملکوت بر کثرت آیات هیده یا شد در عالم ملک  
 و در عالم ملکوت اکنون باید که این آیه است که در عالم ملک است از آن  
 مجموع یکی افلاک است و چهار عناصر است و یکی یکایان و دیگر  
 و دیگر نبات و دیگر معادن این آیه است که در عالم ملک و زمین  
 نه آیه ملکوت یکی از آن جلا نفس کل است و او ملکوت افلاک است  
 چهار ملک و هفت است چون جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این  
 چهار ملکوت چهار عناصرند و ملکوت انسان نفس اوست  
 و آن سه موالید را ملکوت هر یک نفس نباتات و نه آیه  
 در عالم ملکوت تمامی اینست که بیان کرده شد و چون گفته

در عالم که آنست منتهی است از مجموع عالم موجود است و در آدم و مایه  
 آیه است که در آیه در مایه و این آدم بخاتم اکنون باید که  
 در آیه است که مری و گوشت است و در چشم و و بینی و یک زبان  
 و و دهان و این آیه است که یکی افلاک و چهار عناصر و موالید است  
 چنانکه بیان کنیم اما آیه باطن در آدم و گوشت ذای و پنهانی و  
 که در مایه و گوشتی و در ملکوت و فکر و حفظ و و هم و خیال است و آیه  
 که در مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه  
 بزرگ گوشت و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه  
 که یک و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه  
 بزرگ را با آفاق که یکس مطابق کنیم تا سر و یکی تو را نگاه بتمامی  
 معلوم شود که آدم بحقیقت عالم است اما که یک و عالم بحقیقت  
 آدم است اما بزرگ آنجا از عالم که شست بیایم و دست رسم









وتخرج في كرونها حتى كأنها من غير حيز وسببها  
لأنه بهذه الصورة كانت العالم



نصف

في الدوائر العظام والصغار القشر  
المشورة المذكورة انصرفت الكثرة معطية الاضيق  
بالعظام عشر الاصل معدل النهار وطا يانظ  
انها في الاصل المشترك منها ومن سطر الارض  
خط الاستواء او مدارها صغيرا من سطر كوكب  
النفا وعرضه في مدارات البوم **التي**  
منقطعة بين واما طالع الاول في نقطتي الاعتدال  
الشمسي في كرونها في الابد احكامها منها نقطتها انما هي  
الشمس في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
تقطع الشمس في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
كرونها في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
وهي دائرة باقطة في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
انها في كرونها في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
فيها ومن قطبها في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
**التي** دائرة السيل في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور  
او مدار كوكب في كرونها في كرونها هذه الاربع ارباعا تدور







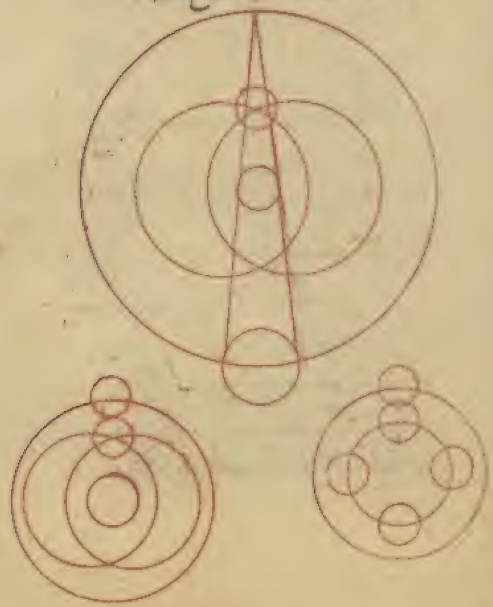




الحاج من ركن العالم الى الله تعالى را بر كرمه من طرف الخط  
 البرهاني و هو الخط الكوكبي فربما يكون الخط من ركن العالم الى  
 مركزه و المربع من لاف و اول الخط من ركن العالم الى وسطها  
 و است ما بطل بعض هذه المسائل و هو است ما حده  
 من و عليه يحصل ان الكاثير من هذه المسائل و هو است ما حده  
 الى الخط من طرف الخط من ركن العالم الى ركنه

ثم الغرض من هذه المسائل و هو ان ركنه من ركنه  
 بالشمس و ان الكبر و جوده و كثرة و كثرة و كثرة و كثرة  
 من ركنه الى ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي

بعد فناء ركنه و ان ركنه من ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي  
 الى ركنه من ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي  
 من ركنه الى ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي  
 الى ركنه من ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي  
 الى ركنه من ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي  
 الى ركنه من ركنه و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي و هو الخط الكوكبي













لا نقطه تقاطع الخطين خطا فخرج ضرب الفلكين  
ان بعض طولها عرضها او طولها عرضها او بعضها  
سواء خرج عرضها فضع ثمانية الحزبان او اثنى عشر  
من البرهان في حال كثر الشمس او على خط وسط السماء  
في نصف الاسطرلاب المعلوم العرض البلد وعلم برفع  
المركز احوال المجرة ثم ادر الفلكيات بقدر ما بين  
المركز والقطب ان كان طول المركز والقطب ان كان  
افضل تحت انتهى احد الطرفين نقطه قوس الاربعه واطل  
الميكاس ودف ثلث الشمس البرع عبر القبلة  
او من الاول فاعده الميكاس  
في احد الطرفين ان تغير كل عرض عشرة درج من الشمال  
في الميكاس نحو او على درج اربعه واثني عشر  
نصف انها بقدر ما كانت من الميكاس فاعده  
ان زاد طول البلد او تغير بقدره ان نقص او الميكاس  
في خط القوس ان كان تفاوت بين الميكاس  
الزائد او النقص او من موعده او القوس الميكاس  
سواء في الميكاس في موضع من موضع فادفع

بسم الله الرحمن الرحيم  
 ان بعد الحجة الصلوة فتعبر في العباد وجميع المستحقين  
 من الدنيا والآخرى على قدر قدرته ان يحقق جميعهم في الجنة  
 التي يحب على البعد تحصيلها والسرور اليها من الملائكة  
 المستقر على ان لا يخلو حقيقة ما يقره الله في شهادته  
 احفظ على نعمته ان لا يخلو من رايه في الكشف عنها  
 وبيان ما فيها من ان لا يخلو من رايه في انما ما كثر العباد  
 بالعلامات الغزيرة من رايه اليها كمن لا يخلو من رايه  
 كفا في كل حقيقة كونه من رايه في انما ما كثر العباد  
 في الصلوة وهو كذا في الجمال لان العباد جميع حقيقة  
 ذلك السر الذي كثر في الصلوة من رايه في الصلوة  
 انفعها انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم  
 في الجملة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة

الكعبة وقد اقرت من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم  
 خوده من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 اشتغالها عليها ويؤيد في ذلك من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 شغلها في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 كثر الكعبة في رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 شرح الكعبة في رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 الذي في رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 يتبع اعم في رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 من رايه في رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 وقطع بعد رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 بعضهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم  
 منها انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم  
 ليس من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة من رايه في الصلوة  
 لانها انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم  
 انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم انهم

















بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما انعم به وكفى بالعلماء وسلام على عباده الذين  
اعطى محمد النبي وآله وصحبه وذو القربى والوفاء بحمد  
صورته بحسب وقع لعمدة الفقيه في دهره ربه العلي بن محمد العبد  
البحائي في حبيب سنة احدى في خمسين وستة مائة في يوم الثلاثاء  
وكان ذلك في جمادى الاولى من سنة احدى وثمانين وثمانين  
كان ابو هرايرث بن عمار فقلت له اني قد سمعت بك في بعض  
كل عمدة في بعض العلوم الاسلامية وتحتسب سمعة ما انما ان قلده في سنة  
الذي على الله به والبقية مذمومة من بعض العرفان وليس جديهم لان الله  
يقدر سلفه فلو كان فيه كان الكمال ما يصح وليس كذلك فقال لم في  
نحو فقلت بل منكم بعض من عرفان ومزاج رسول على ارجاء ما  
الى حينه فقال فقلت هل اجمع الى الاسلام على وجوب اياه فقال  
لا فقلت فما نوع عقيدته فقال انه مجتهد وانما عقيدة والمعتد فوصفه  
ان يقلد مجتهدا من المجتهدين فقلت فيقول في بعض من المجتهدين  
بل كان مجتهدا فقال هو موقوف الاجتهاد وهو في الوصف في العلم

واستقى السبب وعظم الشان وقد قد وعرض علي بن مرقاة مبداه  
نحو اربع مائة رجل علم علي بن مرقاة مجتهدا وان ابو جعفر احدث فقلت  
قد اختلفت باجتهاداه وقواؤه وجرار تقلد المجتهد وكفى قد قلده  
فمن ان قلده ان علي العبد له وانكم على العبد اير مع انما قلده محمدا  
ان علي بن مرقاة لم ياتكم به هو حكم الله ولنا على ذلك اذ لم يرد في  
مجلسه رسول بالقياس والمراي والاسمهان وبكوز عليه الخطا  
وبعد الشتر لغيره من الاعتراف بانه يقول بلا جهتها وكما ترون فلما  
انزل على وجوب اتباعه منس في في حقه واحد منها انه باجماع  
كل اهل الاسلام حتى السنة والمعتد له على غراره علمه ووقور قواؤه  
وعدا له وعظم شأنه فقلت في اني لاني يدر مع كونه ما رايته  
كناهل الحبل والموكر كجولسيه وكناهل الحبل والموكر كجولسيه  
ولم ارقط طافا طعن عليه في حقه في حقه واعداء شيعة مع كونه  
وعظم شأنه في الدين لا انهم كانوا ملوك لا رضى والانس كمت  
المقرب اليهم بالبقية والكذب ولم قلده راجد فيفرض عليه كذا  
في الطعن فيقرب به الى ملوك عصره وما ذلك الا لعله ان ان تترى في



كلمة كل من وجد به ذنبا فقرأه وآياه وانما هذه نسخة من  
 جميع الخلق فكيف يجوز ترك نسخة من كل مسلم على علمه وعقله و  
 حوزة عقله وبقوله من وقع فيه من انما يخرج مقدم على القول  
 بقرينة هذا المالك الغوالي صنف كتابا سماه انجيل ونسبه الى  
 حنيفة واثبت كلفه بانه يطول شرحها وصفت من قبله في  
 كتابها بكونه شريفا في الرد على ابي حنيفة راية في نفسه كذا  
 انما في ذراعتك الا انه في وجوب حمله المشقة على غيره  
 لا في كل العدايب مما غلب ولا كونه في الجرح مع وجوده والراجح  
 انه عند مراد السبطين من مقتضى القرآن والنظم في الميزان  
 انما هو من كل قبح كائن قلنا في فاضل القلم والنفوس الحسية  
 تدين الشبهة والوجه ليس من اجابا وتكون حليمة المظلمة في القرآن  
 يقتضي النجاسة من قال ان من اهل البيت اقدس في العارضا  
 انهم منه فقلت لمن انما ليس منكم ولكن حكمكم في العبد ووجه  
 الابتاع لو جاز ان كل من قال بغيره في حق الله ووجهه لا  
 ثبت حمله كونه من القرآن فينت حمله لانه قد وقع الاجماع على انه

فريق بينه وبينهم فالقول بصحة قوله خلاف اجماع المسلمين انه  
 قد شهد من اهل النقل والسير ان جعفر الصادق لم يترك ودوا اليه  
 العلم والصلاح لم يقبل انهم تركوا مخالفتهم والواقع من كثرة المقتضين  
 في الرجال وطول النقل ولقد اذيعوا في القاموس وانما ذكره انه  
 اخذ العلم من ابيه محمد بن قيس وهو اخذ من ابيه من العباد وهو اخذ  
 عن ابيه الحسين وهو من اهل البيت اما قد صرح عندنا انهم علمكم  
 لم يكن قولهم بطول الاجتهاد ولقد علم اهل البيت انهم قد اضرروا  
 عن سبيلهم في جوابها او اخرجوا الى الجرح وقد صرحوا على علمكم  
 ان قول الواحد منهم كقول اباهم وقول اباهم كقول ابي عبد الله  
 وثبت وكنت عندنا بطريق المعصية المستند بهم فقلنا هو قول المطهرين  
 بنص القرآن ما ثبت في صحيحنا منكم بطريق الصيغة المستند بالمعصية  
 المعنى المحلقة للفظ من قوله عيسى السهم في خلفكم فانما كنتم  
 من اهل البيت في التيقن كتاب الله وعمرتي اهل بيتي وانما من اهل البيت  
 حتى يروا على نوحس والى بعض الطرق في تارك من مقتضين كتاب الله  
 وعمرته ومن جيل السهم انما ثبت بكتاب الله وعمرته من اهل البيت





ان جبراجا ما نعلم ان لم يتدر ابعده مذبحا ولكن يترككم وكذا  
 بحسب قواعدكم لعل السلم العقدة فانت قد علمتم اني لم اكتبكم  
 قلتم ثم بحسب ادراكنا حاصل اننا قد اقمناكم ترجيحنا من افضاء  
 بترككم انما كانا ننت ولم يكيب بشي ولكن عدل من تولى بحسب  
 اساليبكم بحسبكم كما بر الصابة في زمن رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم وانفسهم في طائر الله من يسوفهم في مودة بريد موسى في قوله  
 ونفردا دين الله بكل ما كنتم والفتوحات التي تفتخر في زمن الله  
 وهي كثر الفتوحات التي وقعت في زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
 وبيت الله سس الروم والواق وخولان وحواليهم في قوله  
 ما يطل شره ولا يكمل انكاره كما لا تكمل كفارة قوته في الدنيا والخرة  
 وشدة قوته واني اذا نظرت في اولكم وجدتوا فيهم قوته وادارته  
 مذبحكم بلكا بر الصابة رسول الله وخرافة الله من سبته في الكلام  
 وكافرا من البؤس هذه حتى تخرج بياتهم وزوجهم بياته ورواه الله  
 في كتابه جوده تعالى محمد رسول الله والذين هموا اهل الكفر والظلم  
 بينهم قريهم ركبوا في الآخرة وادارته وادارته وادارته

بعت وذايكم طاقا قال ذلك قلت اني اذنت لبريكم اذ سبتم في  
 مذبحا لا يتبع ولو جئتم بالفت دليل لما قدر في قلتم جهم  
 عظم شاتم وقت حرسهم السنين مذبحا وحبسهم  
 انما سبتم عوام الناس المستقيمين واما عفا واما ولم يقتل احد  
 بوجوب سبهم وبذلك كسبهم موجودا وانت لاني ما خلطت ما لو كان  
 احد الف سنة وهو يتدبر في مذبح اهل البيت ويتبرأ من احداهم  
 لم يبت الصابة قط لم يكن خطيبا ولا في اناة قصور فقتل وجبه وان  
 بذلك انه صدق في انه اذا ثبت عندك عذره علم اهل البيت  
 واهل بيته واهل بيته واهل بيته في قوله اولي الايتام فيناهم  
 اشد على اني سبهم ولكن لا سب الصابة لا سب احد منهم  
 ولكن اذا اعتقدت عظم شان اهل البيت عند الله ورسوله في القول  
 فليس ما رويهم واوليهم حال انما يريهم هذا كفى في ذلك فاشهد  
 ورسوله وانا كذا انه محب لهم ومحتاج ويري عزاءهم وطلب مني كتابا  
 في قدسهم قدس ايراني ونفرتا في رايته بعد ذلك في وعده في  
 مراد شيعه بواسطة ما ربح في قلتم عظم شان الصابة واهل بيته

تسبهم فی لیلۃ اخری ان غایت الله علی الانصاف و کثرت امر علی  
ثبت لکما طریقت قد ابدت علی ذلک ما دمت جیاهما من غلط و  
مذکور موقوفه ما بقول فی الصبر الذین قد تفرغوا عن حال ان الله  
وقب با حقا و هم و انهم غمرا ثوبین و قد صرح اصحابنا بیک ما بقول  
فی خالیه و ظلمه و الزیر و ابناهم کذلک حاد بر ابدیت و من غیر محرم  
الفرقة مقرر سته عشر الف و ما بقول فی معاویه و اصحابه الذین ما بقوله  
فی صیغین و من الفریقین محرم ستن الف فقال کما قال لغت علی  
جواز الاجتهاد و مستور علی فرد و محرم سیزده ان زنه قال لکل احد  
صلاهیة الاجتهاد او اجازة اجتهاد و فی قول کما بقوله و من یفتی  
المؤمن و حر سبانی رسول الله و ان عمه و زوج فاطمه سیده النساء  
اعلم الحق و ازید هم و اقربهم حر رسول الله و وارث علی الذی قال رسول  
سیدنا علی علیه السلام و رسول الله کما قال فی قوله و من یفتی  
کانه سوره تعالی و انیکم الله و رسول الله من امرنا علی علی با صلح  
قال علی علیه السلام و انکم من کت مولاه فلی کراهه انما مدینه العلم علی بها  
الکلام انی با جبت فلعنکما لیکما ان منی عمره لیروی منی و ابناهم

ما يطول قدا وندلم كج زالا قتها وني سب نعل الصبية فانا لست  
 من لانا انه اطهر بعد اودة نابل البيت ونخت المنصس منهم كحافطه واصله  
 ورسوله منهم كسلان والمعدا والعار والي ذر ومنتق الى الجهم و  
 نكت على جمل حالهم هذا بعد ما بينهم واسبابا فاجودا وثار ولبا  
 ان شارب قنق وناشام يقبده ليس نكك وناهم وذيهميه نكك  
 اسب من علي وائل عليه واستمر كلف في زمن نى ابيه فابن سبه و  
 تم نقصا ككمر قدده عندكم عندك ككشما اجته ونا جزب اعدا  
 اهل البيت منهم ولو ككطسهم فخره ما وثيق وصدق الله لهم في القرآن قوله  
 انهم كعدول اهل بول خلق ان نيم ايقية ابرار اولى سلم كك كك نيا  
 وحدث النحوض نوض كك واديع منهم مشاهون بعض القرآن على نضج  
 نهم من بعدكم كك فخره وانا اجته ونا في حوا زيب ذلك النض فقال كك  
 او كك راجتها ونبر وبل فعلت اولتم في ذلك كك كك وناهم كك كك  
 في مشا واهدا ساو كك كك كك كك كك كك وناهم كك  
 عندكم وناهم ناني ناني صل الله كك كك كك كك كك كك كك  
 الى الشام انا نضي بدعوا بايتا عه ونقصا كك كك وناهم كك  
 وناهم كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك









ولما اذ لو بحقيقة تصدق عن انكسار كل ذي عقل وكان  
يجب ان يكون له نفسا كما ذكر في كل كلفات فانه لا يبر وجه ذلك  
له في تاريخ الحق اذ لا يوافق في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق  
فانه جاز في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
الكل في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
مترد في كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
الى منتهى ما في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
التي قد يدرك فيها ان انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
بطريق اخر من انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
يكون بعد انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
الابن عيسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اراد ان يخلص نفسه  
الى ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اراد ان يخلص نفسه  
ان يسلم الله في محرابه كما كانت جنة جود في يوم القيمة  
والا بطريق مستقده وكان من مسلم منتهى في انكسار كل ذي عقل  
وفي بعض طرق لا يزال هذا من غير ان يدعى انكسار كل ذي عقل

في انكسار كل ذي عقل  
في انكسار كل ذي عقل  
في انكسار كل ذي عقل

لصحة معتقدهم في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
المنتهى يكون انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
هذه الامور ان انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
تعالى في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
يغزوهم غيرهم بل يدنو من غيرهم فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
سواء من انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
في مسائل الفرقة كالسجدة والمغفرة وكل هذا ان كان هذا من انكسار كل ذي عقل  
في بقية من انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
وما وقع منهم في انكسار كل ذي عقل فانه لا يوافق في انكسار كل ذي عقل  
افراد طائفة باطنية على انكسار كل ذي عقل  
محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وفق لنا هذا الشهداء على سبيل منيرة التوفيق  
 والآخرة وما لا يحصى آثاره لا اله الا الله العلي العظيم  
 ربهم جميعين **فصل** في الصلاة على النبي وآله الطاهرين صلوات الله عليهم  
 بعد الصلاة في واجبات الصدقة اليومية وسببها من مرتبة الصدقة  
 مع قرب سبيل ما له على الطالب واسلوب غرض من السبل والواجبات  
 ومنها راجع عظيم الثواب وجعل الله في يوم القيمة **الاجور**  
 عشرة في الصدقات الخمس ثمانية عشر نفعها ما افعال وتركها  
 ما واجبه واستحب وكل منها اثنا عشر وخمسة واركانه في الصدقات  
 المعقولة لا في شربة مخففة في شئ غير مفضل ولا في الفضل **الافعال** في  
 التلبية **الافعال** الواجبة بخمسة **الافعال** الواجبة اركانها **الافعال**  
 المستحبة ثمانية **الافعال** المستحبة بخمسة **الافعال** المستحبة اركانها  
 وترك الواجبة ثمانية **الافعال** وترك الواجبة بخمسة **الافعال** وترك  
 وترك المستحبة ثمانية **الافعال** وترك المستحبة بخمسة **الافعال** وترك  
 اركانها ثمانية **الافعال** في الافعال الواجبة للسانه وهي شئ عشرة كجبة الاحرام

وهي كمن بالنفس والارواح وصحة الجلي مسمى بها في صلواته متواترة  
 وصحة الجلي مسمى بها في صلواته متواترة  
 كالتفكير في الفلاح والركوع معاً وهي جزء من الصلاة وقفاً متتابعاً  
 الانسان وسببها من مرتبة الصدقة مع قرب سبيل ما له على الطالب  
 نفس على جرتها والارواح على اركانها ثمانية **الافعال** وترك  
 على جزء من جرتها بعد الدخول فيها من الفلاح فيها على كل حال كون  
 اخرها كاستغفار الدخول بالاولى وحكم المطلق بها على الوجه المذكور عليها  
 صحتها في كل حال ان تارة وتارة في كل حال **الافعال** وترك  
 تارة في كل حال ثمانية واركانها ثمانية واركانها ثمانية واركانها  
 الاربع والاصول المستعارة كما في صحيح عميد بن زائدة والاصول المستعارة  
 في الاربعين حلقاً للحلاف وقوله عليه السلام لا صلوة الا على كمالها  
 محمول على كل النسخي حقايقه وهي صحة موهبة من عاز **قراءة** سورة  
 كالملة بعد الحمد ومعداتها سابعاً وكيفية واجباتها وعادها مبطل في حال  
 مساواة الشئ **الافعال** مطالعة الآخرة لاحد القرات السبع والاربع  
 في سقاط بعض الكلمات كلفظ من في قوله تعالى تحركها من انوار





الكفاية **م**حصل العلم الشرعي هو حرب ما كتب في الصلوة من قول و  
الافعال والشروط بالاحتكام وان كان غير ملزم وتحتل به في العمل  
مهما كان لم يكن **م**حصل العلم الشرعي كونه طائفة من الحكم الشرعي وانما هو من  
الاحكام العشرية ثمانية مائة لا رقي في العلم دون الادب من غير ان  
وثبت البرية بشروطها فقد بطل من ماله ثم في الصلوة الا لظنه  
**م**العلم اليقيني بحدوث الوقت للعلماء وهو الحق الصادق الصحيح والاول  
المعلوم بزيادة العقل بعد نفسه او حدوثه بعد عدمه كما يقين في علم الاستدلال  
وما حصل من جهة العمل الكفاية او سادها جنونا وشبهه لا في كونه ومثاله  
يؤتم واحد من الفروع منها ولو قلته بزيادة في حرة المشرق لغير وقتها  
السمع في البسوط والحدوث باسناد العرف والروايات كالحديث والحق  
منها بالعلم الاول والى الفروع منها ولو قلته بالفتاوى والمناشآت  
بغيره الشق الاحكام الا صغر على معرفة به عند ما تمت الصلوة الى طلوعها  
والظن ان الى غروبها والحق ان الى الامتثال **م**العلم كمال اليقين  
بما حاله من احواله وعبارته ان كان اوضح من غيره كوني الاستدلال ولا  
يكون في غير ما لم يثبت كونه والعلم هو كونه انما هو في غيره كونه

للمعروف

نحو

صحيحة ما جحد من طلال وان رواها عن ابن عمر او الامام علي بن ابي طالب  
لما رده وكونها منه غير معلوم **م**العلم كمال اليقين من جهة ولو لم يثبت  
الكمال والمرعي رضي الله عنه على استحقاقه وان طاعه في عدمه قد يكتفي  
منه الى التوثيق والبدن في الاما وان كانت دون الادب من العمل في العمل  
من والدة الاجماع عليه ولما رده على محله من جهة ولو لم يثبت  
طائفة من ساطع السبعة في صحة الحسن بن الحريث في السجود على العمل في العمل  
الاول ان قلنا السجود فيها على وضع الكعبتين فقط وما ثبته ان عملنا على  
وضع المساجد جميع **م**الاجتهاد في العمل العتق للفتاوى عليه في غير الكعبة  
فقطب الاجالا وجهتها للبعد كما اشهر من الفتاوى وقد حققا في كعبتي  
رسالة منقولة في السجود وجهها للفتاوى على ان الكعبة من غير السجود ما وثقه  
من في كرم وعوقله من خرج عنه وقد جعل الشيخ اجماع الفتاوى على ذلك و  
الت على بعض الاضطرار والفتاوى به قريب وما اورد عليه لما فرغ من فتح  
وكو في العمل على قواعد علم اليقين في السجود في كبرى واكمال الفتاوى  
الدين على السنة العتق ما حوز منها كما قاله رحمه الله وقد حكم ما فيها من  
العلم اليقين العتق وهو من علم في ما في النظر الكعبة بعد العمل في حق العمل





الركوع وهو ركن في كل كعة واحدة في مسواك خلفه فماد كلكه كسنة  
 منها خمس وعشرة كمال عليه وكنت في الطائفة بعد رواجها كركن  
 يوكي قبلها مسواك ولما يجي أحمل الاستمرار في استمرام ثم كركها زايده  
 الركن والعمود والعمود في ركن على وجهه رواج المسواك  
 بعده ما يزيد على الكون العز وري من الخلفين والويسر أو يستدركها  
 حلا في الخلف الوكي لكل من السجدة ثم فاعده عزها فخرج إذا  
 مع السجدة فمقوم الاحمال الشدة والعمود الذي في تمام في الشدة  
 مع قطعها كمال بالاول السجود ويحكم موضع مجموع الأعضاء  
 السبعة على الاربع من غير متفاوتة الخلال ما زده من السجدة ولو ترك  
 وضع البعض منها كفي عنه وضع اليه من غير عكس ولا بعد في اجزاء  
 بعض الاجزاء من الكل في بعض الحالات فلو جعل الركن كمال السجدة  
 او ما أقامه في معاصها كمال واحد حال السنان الا في غيرها  
 وكنت الطائفة كركوع ووضع الجبهة على الارض او على السجدة من غير  
 لونها بها عن كولي ولا يلبس عادة وقد اشهرت صحاح في  
 كوار السجود على كخص ولا اعلم بها عالما ولطف صحاح في كركوع

على القرحا س ولا اعلم لها مخالفات ككلام الذي يعطى المردة  
 رواج المسواك من كل سجدة من طين بعد احوال الرقعة لو جربها  
 المرقص بعد ما انتهى في الاول كركع المسواك من رواجها وهو موصوفه  
 الا سراجا وصفي عدم تركها لعمدة رواجها عنه الاجماع على وجهها  
 المنصوص بعد ما في الرقعة والتشديد الا في الجركي  
 التشديد في السجدة من طين بعد رواجها الاستمرار من غير ما لا  
 يقال ولا سافل في طين في العاصم المحرك وعلى ما يربوا وتلبه حرة  
 اما في السجدة السارة فصح بعضهم مطلق الصحاح في سنان وامن عمار  
 وحمل وحسنه حاد ومد بعضهم بالعمود وبما صار عرفت كركع قريب  
 فان في عماله ما يشعر بالعمود وهي عرفت كركع في السجدة  
 على الدابة المايس فمما جعلوا على المنع الا بالعمود وفي الواقع فمما  
 المحرك بالربط والتعلم خضارا احوال في الحال المسجدة في  
 اشاعته الا دان والاقامه ونقول الا دان عاشر عشر كركعها  
 مشي مسوي السكولة فهو اربع وفي صحاح في سنان ما عطي شدة وتلبها  
 الشح على محل بعد وكل على اجزاها فمما في فصول الاقاة سبعة عشر

نصره



مضى سوى القليل آخرها فتمر به وكفنا في اليوم منه وما كان في الجيرة  
 سما الصبح والمغرب والليل في جملتها على الرجال والنساء  
 ابن أبي نعيم في رواية عليه بطان الصلوات تترقب تركها  
 استقل كل كسره الاحرام ابدى يا ابا بقرن ولا خلاف في هذه  
 التحريم كقول الشيخ رحمه الله تعالى على ليلته وسبب الحائض وان  
 اعرف ذلك مستدا والمقا ومحمد فوارده في صبح النبي صلى الله عليه وآله  
 بالبصرة وما كان في السجدة او لونه البدر ولم يصر على ذلك احد من مشايخنا  
 في حكمه المعراج لا على الفلانة كالمطبخ بل بناه على البعد من الصلاة  
 معراج البعد الاستسقاء في القراءة فلا حرج في حمله في قولنا في الصلاة  
 والشيخ طاب ثراه لو حرمها شاذ ومجملها في الركعة الاولى لا غير وهي شاذ  
 ولو في الجهره وجهر الصلوات فله السجدة بها جمل على تمام الحوائج الجهره  
 ههنا في كنه السورة في السجدة ولا فرق بين الامام والمأموم والمفرد والمؤتمن  
 الكسرة بالامام وهذه الطلاق صحيح من سجدة لا تلازم ولا غيرها ولا يصح من  
 ادريس برود الطلاق صحيح صفوان برسل القردة وهو مخطئ الوتوف  
 سان الحروف كادوي خرم من من على السجدة وفردان لو تفتت السجدة

والذي لا يمان انصافها المعصية من الجهره والجهره والاستسقاء والاطلاق  
 وغيره ولو خوف الناس في الغيبة تركه او لم يتركه عشرة والظاهر ان سجدة  
 الميراث الى تسجعات الركعة والسجود بل الى جميع الاله كاد والادعية  
 سئل عن سجدة الفجر والركعة فانه لا يجزئها كسجدة ركعة في كل ركعة  
 فيقول كسجرات تسجعات الركعة والسجود معاً وسبعا وفي سجدة اذان  
 اني عتبة انه على الصلوات على السجدة مستحب في كل ركعة  
 بعد القراءة في الركعة وادوية من سجدة الجهره والصدوق في كل ركعة  
 افضل الصلوة تركه عددا في الاخرة المعصية ما سئل عن سجدة في سجدة  
 في ذلك في كل ركعة وما في به الناس بعد الركعة وان لم يكن في الصلوة  
 وفي سجدة رازة او اذكرة وهو في الطريق استسقاء الفلانة والى به في ركعة  
 في هذه الاحوال انصاف على الاظهر وتزد فيه في المشي في كلام جليل القليل  
 ما قال في ركعات الفجر ولم يجد به كسبته والادوية في سجدة على السجدة  
 وحصل على تركه واستسقاء له في كل ركعة وفي سجدة في كل ركعة  
 القنوت اللهم عرفت اننا وارضا وعافا وعافا وعافا في الدنيا والآخرة  
 وكنت على كل شيء قدير وهو جبراه في السجدة صحيحه رازة الامام ومحمد

المترضى اياها للصلاة في كل يوم خمس مرات  
انما فيه سوى نحوتموه وفي كل خمس خمس الف ركعة  
والثلاثين ركعة وعشرون وفي الف ركعة عشرة وفي الف ركعة عشرة ولا  
تكره الركعة على ركعة بل يقول الله تعالى وقم واحدة واتم واحدة  
وفي الثاني قال الشيخ استأجر بقوله هذا ما السلام استأجر  
على سقوطه بسلام قاعى الله تعالى في ركعة واحدة بعد الركعة الاولى  
الصلاة ما تقضى ركعة من ركعة اللهم انى اقم اليك محرابا على عليه  
واتممه عريدي حاجي والوجه اليك واجتنب به حرك وحما في الدنيا  
والآخرة ومن التوسل واجل صلوة به مقبوله وذو به يعفو راد حاجي به  
مستجاب انما شاء العفو والرحيم من الله وان والاقامه جالس اللهم صل على  
ابا وحمشي قارا ورزقي وارادوا بجل من عذبة قرينة صلى الله عليه وآله وسلم  
وقرأوا نحو في كل ركعة تسجدة كما في ركعة واحدة على في كل ركعة تسجدة  
الا ودية الله انما تقضى ركعة حتى لا لا بعد انما الله الله في كل ركعة  
لا اله الا انت سبحانك انى قلت اعني في ركعة انما لا في ركعة واحدة  
استأجر الثاني بعد انما الله لك استأجر في كل ركعة واحدة

مع اطمینان که در التماس حضرت مولانا بقول

والله قد قرأته ببيت لابلج ملك الاله سبج ملك وخامسك تاراك  
وتعالت سبج ملك رب البيت والاث عبد الله احمد اعلمه كفار  
عزنا وحمت وجهي الذي نظرت السموات والارض علم الغيب والشهادة  
صفاء منى وما اخرج المشرك من صلواتي وسلي ومحامي وعلاني لله  
رب العالمين لا مرك له وبك امرت وما اخرج المشرك من الكون ولا صفة  
صحيحة زاراه اللهم بك اكلت وبك امنت وعلك وكلت  
فخضع لك سمعي وبصري وشعري ولحمي ودمي وجمي وعظمي وخفاياي و  
ما العلة قد قامى غمرت كنف راسك بكبر واستحرم لم تقول كان  
زلى العظم وبكده علما وفي البهجة دما فمحمدة الحكيي اللهم بك جدت وبك  
امنت ولك املت وعلك وكلت وانت زلى محمده وجهي الذي خلقت  
وسبق سمعه وبعده اكلته رب العالمين تاراك الله حسن فاعلمه قول  
سبحان زلى لا اله الا انت وما من اله الا انت  
اعلمه وارحمي واقض عني آتلي ما امنت الى اخره فمحمدة ربك الله رب العز  
وخرى ما سطر الله زلى الموت اليه وموتى صمى حاد وان شاء دعائي  
البحر بما تقسمته الى عدة اكله اهل الجنة الاوليه اسلمك من حبيك محمده



صلواته وآله وآله لم يستأنسوا بغيره  
 استكبحك محمد صلى الله عليه وآله لما عرفت والكلمة من التوبة والعقل  
 وقلت من عمل الخير في الدنيا ما كان من عمله على الله عز وجل  
 أيجزى وحملني من مكانها وما كنت في صفات النار من حيثك صلى الله عليه وآله  
 ويصفى إلى الشهادة الأولى ما ظهر من قوله في غير موضع  
 السعيب وهو قوله الفصل من الصلوة ستمائة في سنة زاده  
 الزهراء عليها السلام هي حجة إلى جلاله القاطنة في كل يوم في كل صلوة  
 من صلوة الف ركعة في كل يوم والظاهر أن الجوارح في كل صلوة  
 الشرع في كل صلاة وإن فرت بعض الصلوات كصلاة الجمعة  
 مستندة بعد سنة من صلاة الجمعة في كل صلاة بعد صلاة الجمعة  
 أشبهه وصل الصلاة في كل صلاة أشبهه بالجمعة من حيث أنه تعالى وشكر على فعل  
 آلاءه والكفر في عجايب رفته وسماه وما هو من العجائب بل بعد صلاة  
 بعد الصلوة بقرآن القرآن تقيها من رذائل الصلوة والظاهر نعم الله تعالى  
 ثم ظهر في كلام الأحماد بن محمد من باب في الصلاة  
 وفي ما عثر استعاضة الله تعالى الخوف في الصلاة

عز سيرة العباد من علمه سلم  
 من قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 يكون أكثر صلواته بعد قال الصادق عليه السلام إذا صليت فاصنعها  
 لوقتها صلوة مرقع فيخاف أن لا يعود إليها والصلوة في  
 يقول الله إن كان قومه ما لم يأتها كان مرفقا لآله القليل بها كما في  
 من قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 فمن ما ظهر في غير ذلك من قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 قال سميته من ذلك من قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 أشبهه في الصلوة بقرآن القرآن تقيها من رذائل الصلوة والظاهر نعم الله تعالى  
 نيك في كل صلاة بقرآن القرآن تقيها من رذائل الصلوة والظاهر نعم الله تعالى  
 سجدة وكبرياء في كل صلاة بقرآن القرآن تقيها من رذائل الصلوة والظاهر نعم الله تعالى  
 داره كونه أكبر من كل شيء أو من وصفه وكذا ما ورد في قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 في كل صلاة بقرآن القرآن تقيها من رذائل الصلوة والظاهر نعم الله تعالى  
 أقام لك منها خلفا في كل صلاة وفي رفته ومنها أجرها وفي ما ورد في قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها  
 وأنها بعدة وفي رفته ومنها أجرها وفي ما ورد في قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقبل منها إلا ما أصل عليه توبته أن يفرط عليها

[illegible][illegible]





















والا ما من اذ وقع بيننا ما يحل به كالتصديق على من جحد من مشرك الا انه  
والله به عدم الفرق بينهما وسر الرسل ووجه كونهما على اليوم اربعة في الجور  
الشبه وان يحسن على غير الله وهو كقولنا في حق من لا يشرك به  
ما لا يحل عليه بالعبادة وهو ترك الايمان بالله من حيث كونه  
ما فيه من حكمه بالبعد من دينه وترك ما في الدين من الجور  
في الجور زاده المشهوره والمراة جحد منها وترك كونه ما في الجور  
والحق به ترك كونه ما في الجور وهو ترك الجور او ما في الجور  
من الجور او ما في الجور كاليكسند زاده وترك كونه ما في الجور  
المتعلق وهو وضع احدى الاخرى على الاخرى والى كونه كونه وترك كونه  
لما كان لا حرة وترك جحد ما في الجور او ما في الجور كونه ما في الجور  
كاليكسند زاده المشهوره بالاصح وهو ترك كونه كاليكسند  
زاده المشهوره وترك كونه كاليكسند زاده المشهوره  
المتعلق في الجور كاليكسند زاده المشهوره والى كونه  
تقوس النظر في حق من اخراج الصدرة وترك كونه في حق من اخراج  
الصدرة من الجور كاليكسند زاده المشهوره والى كونه في حق من اخراج

انتم تقوس النظر في حق من طاعط البراسس بالحق وهو ترك  
التصديق على من جحد من احدى ما كايحله المتوفون بالحق  
وهو ترك كونه والى كونه والى كونه والى كونه والى كونه  
اخرى من جحد من كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
تردد في الجور كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
في حق من زاده المشهوره كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
وكونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
الاخبار ما كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
وترك كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
جحد من كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه

عقد لعصك على بعض فلا يصير  
للتشبه والى كونه كونه  
والى كونه كونه كونه كونه





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه  
محمد وآله وأصحابه وعترته أجمعين **النافع** فهذا  
مختصر في أسماء العربية على جمل الأبحار ليفرقت أوله  
وضبطه ويسهل على المتدري وحفظه والله الموفق  
والمعين **الباب الأول** في أسماء الله مع وكبته ورسوله  
الله وآله خدامه عزاء يستش الرحمن بذكره **بخش**  
الرحيم بيا رخصايش الملك بادشاه القدوس باكين  
از غيب السلام في عيب المومن امين كنز المهيم كلامه

نور

العزيز قوي وبه تمت البحار والشكيرة بركوار الحاقول والبالا  
افريد كل المصور كازن صورته سبحان الله باك و  
دور بخار عيب خدامه رات لد الاسماء الحسنه اوراست امما بيدر  
تبارك الله بركوار خدامه رب العالمين خد وندو بريد  
دكار جهانيان **فصل** الرسول والنبى بغير الزل والالا  
ج المصطفى بركزير المصطفون ج الال واهل البيت  
خاندان العتر خویشاوندان تزدك الصحابة والاصحاب  
ياران **فصل** الدين والملة كيش الايمان والمللج النور  
كتاب موسى والانجيل كتاب عيسى الزبور كتاب داود  
الفصح كتاب ابراهيم القرآن والفرقان كلام الله المحيد

دى

بنيا

رته

القوسان ابكهم بان دست و روی شوی و الوضوء  
 دست و روی شستن **الحج** زیارت خانه خدا  
 غرامه کردن الحاج حاجی الحاج الخفیر بدقه الحنفی  
 زدا و الموقف و العرفه **الحج** حج کذا التبع و الفهر  
 الحاکم قریان کذا الذبیحة و الاضحية قریانی الذبیحة و  
 الاضاح جمع البلالا من و البلد الحرم مكة البيت  
 الحرم و البيت العتیق و الکعبة خانه خدای عزوجل  
 و باج الکعبة نیر خانه سدة الکعبة خادسان خانه  
 البس الکعبة جانه خانه الحرم کذا کرد مكة الصف والمروة  
 دو کوم در مكة القوس و الجهاد قصد بکده بسوی دشمن

بود الجربا الغازی و الجهاد غزاة و الفرة و الفرج  
 و المجاهدون جمع العهد و القمة زینهار الذی قاتلک  
 علیه غار و الجزیرة سرکزیة اهل الکتاب جهودان  
 و ترسانان اليهودی جهود اليهود و الفروج الجزر و الفقد  
 اثنان الا جارج السکی ثانی اثنان الکنیة کنت  
 العبریة و العبرانیة لقدا ثانی النصر فی ترسانا  
 ج الصایح جنسوا زایان الصایبون ج القس و  
 القتیس و انتمدان اثنان الراهب راهب اثنان  
 الذی و الصومعة جایگاه اثنان الادیار و الصوامع  
 المیکل بن خانة الناقوس انجیر مندر برانمار لما البتة



الزبان بخرد و بيان بند المجرى كبر المجرى المشر  
 آفتاب پرست تاوس انجا كدره بنه الكافرا كرون  
 الكافرون والكفار والكفرج الشراكبا ناكرون  
 المشركون ح المناق انك كفر بهان دار المهادين <sup>كنه</sup>  
 الوثن والقنوت الوثنيين پرست الحيت والطاعون  
 هر چه پرستند جز آله الاث و الغري و دوسوع  
 و يعوث و يعوق و نس تمام تا في انك هر قوم <sup>الو</sup>  
 انذ **الباب الثاني في ذكر العلم** واصناف اهل الدنيا  
 اين جهان لاخره ان جهان العالم اين جهان وان جهان  
 و هر چه افزيد است اندوي العالمون ح الاسم لم

و غيبه

و غيبه

لا محال

الاسماء جمع النشئ جز الاشيا بح النعت والوصف  
 ثنائ النعت والوصف ح اللون كونه الاول  
 ح الياسر سيدي السواد سيدي الحمر سخي الصفو  
 زدهي الحضر سجن في التمر كدم كونكي لادمه سبأ  
 كونكي تقول هذا رجل ايض يعني مرد سفيد است وهذا  
 امرأة بيضا يعني اين زن سفيد است والجمع بينهما  
 بيض الموجود است المعلوم يسا الحدره <sup>دلت</sup> و الحلا  
 انك نموده باشد القديم والعتيق و بنه الحارة كرمي  
 والبرودة سردى البه الطوبى ترى اليوسه خشكي البية  
 الاصل والعصر كوه مردم الملك فرشته الملايكه كج البشر

الغيرة كد كونكي

آدمي وهو واحد وجمع الانسان والناس والاناس آدمي  
 الجن والجنه والخافي هي الجنه الجنه الجنه الجنه  
 الشيطان وبوال شياطين ج الرحيم ربي وقرين كره  
 الرجل والمراد بالرجال والمراد بالمرءات النساء والنس  
 والنسوان ج الحيوان جانور جنينه الماشي ومن العاقد  
 ومنه السامه زهره السامه ج من الوحش ومن النعم  
 جاليلى البهائم ج البهائم مثل البهايم ج الزرع جان  
 الارواح ج الزرع في جان الارواح ج البلاد وفساد  
 المولد انما كره يبرزين ابدال الذكر نبيه الذكر ان ج الانثى  
 مادنيه الامان ج الحننى انكره مواله داره الجنان ج

الجنه

الكتاب مرد المنج والشيخ ابرهه وندره ودام امينه  
 الامناح ج الجنين بحركه دركه ما الاجتنع النقط  
 بفهمه وكره من بحركه انشكره ما در بقدره الرضع والضع  
 شين خوانه الفطيمه ان كرهه انشكره ما در الفطيمه ج الولد  
 والولد فرزند الاولاد والولدان ج المراهق تزويك  
 رسيه يبري الشافع مرد اسبقه المبالغ يبري رسيه  
 الحماخواب دينه المخطه خطبر بروده الامر دي رسيه  
 المريج الشاب والفقي حوان الكهل والاشمطه ووي  
 الشيخ يبري خواجه الهه وخت يبري الدهر يبري اليه  
 البع في فكر الانسان وذكر اعضاءه الخلق افريش الخلقه

الصدوق الصبيان  
 والوصيخه  
 الفطر تزويك  
 الشافع ج





چشم الذروع العين شله العبر استج وجعل العين  
 مرد فرنج چشم واحوصنك چشم واعصيك چشم وانغى  
 وصير ياينا وجعل كمة انك كور يان زاده باشه واسنى  
 شبك كدواجره وكوني وبصير يا الانجيه الاول  
 والافج الحاطط عيني وجعل الحظيرة دخل عيني الذين  
 اسبني البزة الزفاف خوني الموقن انجني الفم احسن  
 الافراج الشفاب الشفاج النكه يوي ومن الملقوم ومن  
 الغروي وكدر من الرقي والمصاب اب من السن فمنا استج  
 كوشن بنان اللهام انه الله واج الله واج الله بالطلق  
 كلو الحلق وناي كلو الحلق وجمع اللسان بنان الاستج الفقه

سر بنان العكدة والعكدة بنان وجعل منطويو  
 مرد سخن كوي ولسن بنان او وفسخ تيز بنان وجعل الكم  
 مردكك واخر شله واغن انك سخن در بني كوي باج  
 كرا ناول وجم نرو واز وجره وجره وجره وجره وجره وجره  
 الملقن فمخ الاذان بنج النوبة كورخ الحيد ريش الح  
 ج الثارب برستا الوجه روي الوجوه والافج  
 الطلقه يدان روي النخه كور روي الحلية ثنان  
 روي الجاداب روي الوجوه روي ثنان الحلق  
 ج الفق كورن الاضاح الجيد شله الاحراج الطليه  
 بن كورن الطلح القفا ريس الافق استج الفقه كوفنا



الترفع بغير كرم الترافع رجل الترافع مردود اركدن  
 واقصر كونه اركدن الكف شاة الفرعية كوشة شاة  
الفرافج العطف الملك وش اليد شاة اليد  
واليد الفرج الفرج شاة الفرج شاة  
الكف بجده الواحد البطن الكف بجده الكف  
بشوحه الاصبع الكف الاصابع ج الايام الكف  
بذلك الناب والسجدة وكبر الكف اليد بأبى البصر  
جهله الحضرة الوج البانة والامثلة الكف اليد بأبى البصر  
الشبه شاة اليد بأبى البصر بأبى البصر  
انجبار اخر يقدر رجل اخر يكره بأبى البصر

والعصر بغير دانت القدسية الصدوق بج  
التيبة بغير ان سنة الشوق بغير بستان الديب  
لنا الاحليل واخر بستان البطن شكة البطن بج  
اغدون شكة الحنا الآن شكة القلب الالوب  
دعا الكبد بكر الريش شكة الحنا بكر الكبد  
المعا بكر الاصابع الحوي بكر بكر بكر  
ج القد بكر بكر بكر بكر بكر بكر  
جاء بكر بكر بكر بكر بكر بكر  
بكر بكر بكر بكر بكر بكر  
وام الطعام جاء طعام بكر بكر بكر





انما البريقونج الربيع دخن لوزا لوزا بيا غدا لوزا  
 سادرا غدا الطير داية الاطار والظهور ج الظرف نذرة  
 الطرف الكثر نذير الكناج الحزن اما الاحتقان  
 ح الحور بيا شوه ورمه نذا الاحراج الحوة سادسوه  
 وما در نذا الحراج الصبر خسر الاما ج السلفم ولما  
 السلفونج **باب السادس في صفات النجار هو من**  
**الاحتقان** السبب والمثل والنظر ما نذرهما الاشارة والطراج  
 القضاة ما الاحتراج الحبيب دست والاحبة والاجبات  
 العدو دشمن الامداد والعنق الطويل ساد الطوالج العنبر  
 كونه القضاة العريض بين الكبير يزرر الك صغير خور

والامبار

لن

الحسن والجميل كوك القبيح والشتيم والديم زشت الكبر  
 ناخوش البيلوا خندان دوى العابس والكلم تشد  
 العالوا اما العالون والعلاج الجاهل بالجاهل ج المشتق  
 انكم سلة برسد المشتك جواب سلة كوكا الصبور كيا  
 الخروج ناشكيا الصالح ياك هذا الصالحونج الطالع  
 بدمه الطالحونج الطاهر اياك الخفيف يلد النخو  
 الجواد زاد مره البخيل والفتن سغلة الصدوق والضا  
 راست كوى الكذب والكاذب دغ كوى التكران  
 الصاحي هو شيارا نايم خفتة اليقظان بيار البطان  
 سبه الجايح والجوعان كرسنه القتين نان خورش الاؤل

دق

بياض الجوهر من تحت المشوه بما تحت الفضة وانك  
 التقدير ودرش الشريد من الزخرفات اللينة  
 الخشن ودرش الغليظ من الدقيق بريك القريب  
 نوبك البعيد ودرش الخزانة العبدية الانبرسار  
 الفرج نادان الاسيف غمكين الغزاة من الدليل والنا  
 خوار المكون من خرب الجوهر شاد من الوقور الذي  
 امته التعديك تحت الشف بجنب الجصور وروان  
 المينق واهوش آهن الناصح نيك غول الحاد وروان الحاد  
 ياد كيزيد الناسي زلمر من كند الحوي تركين البديع ثم  
 القوي نريد من الاتو ارج الضعيف ثم نريد من الضعيف ارج

الشجاع ودرش الحيان بديل الامين باستكار الحان الراس  
 الوقور جرب من الخرفا كدهج كارتوان كرك الكهن  
 زيرك الاحمر كالو الجوزيك الردي بون الواسع فراج  
 الصديق تلك الغني والشف بغير كرك الفاسر والغاسق لسا  
 الجلد كاردان الكلان كاحل التيقن فرب الغسل الاخضر  
 لاف الغافل خرد من السفير بمر المطيع والطابع وروان  
 العاصي وافرمان القانع خرد من الحريص من خرد الراعي  
 خوش نود الغضبان خشتا كالا سيرد سكر كده الجبر  
 مزه ودرستاد م القلبد شاك **فصل** الحجاج نياز من الحقا  
 نياز المسكين بجهان السائل خواهنه الوسط ميان الارض



ج العون والمناجاة والرفق والطهارة والأمين  
 الشريك البار القريب هم من القريب والذين هم من القريب  
 هم من الجاهل الكاسر هم من القريب والذين هم من القريب  
 التواضع اللين هم من القريب والذين هم من القريب  
 الحكيم من الجليل هم من القريب والذين هم من القريب  
 الضمير هم من القريب والذين هم من القريب  
 هم من القريب والذين هم من القريب والذين هم من القريب  
 والذين هم من القريب والذين هم من القريب  
 والذين هم من القريب والذين هم من القريب  
 والذين هم من القريب والذين هم من القريب

لشكر القريب والذين هم من القريب  
 لشكر الجاهل الكاسر هم من القريب  
 بار القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 الحكيم من القريب والذين هم من القريب  
 كاذب القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب  
 القريب من القريب والذين هم من القريب

[illegible]

والفناء كاهن يكن المول كلنا الصاقرين النجار  
 وروك النجار درود كرى القدم نيشه النجار والنجار  
 ماهر النجار رزق النجار سكنه النجار كند كراخا طم  
 النجار جوب فروش الخشب جوب الموت مخرج جوب النجار  
 مخرج آمن المطرف خايل الحناد والعين آهنا الحديد  
 آمن نخت الحديد مخرج آمن العطين نيك المثلث آمن  
 الفرس والمقطع كاهن الكلبان المبدسوهان العلاء  
 سوهان الكور آتقن ان النفع دم آهنا كرا النجار  
 والتكال كارد كرا النجار كارد النجار دسته كارد  
 الشعير رازدان كارد الصقال والصيل نكدا آمن



روشن كذا لا يرد سوزن الى الجوال ورا القصار كحشة  
فروش الحما مثل الحما مبد فروش الواد البحرش فروش  
القدار والجزان شتر كمن الساطور والوعو خون قصابان  
الشو اربان كمر الشو اربا في السقود بل كمر وآن سوزن  
الكرام اچده فروش الحما مبد فروش البحرش شكينة  
فروش الجبانان فروش الرقانان تلك الويف كرده القوس  
كلچه الذقار الحوازي والتميدان سببا الطرفان اربان  
اللعيفة كاور سين القفاران نبي المادام بان نوزن الجبان  
خمير كمن القاف والروية خمير بايه الفرزد والكنكة كمن  
خمير العين خمير المحمودة التورم الحيفه نمبه تورا وفود و

الضرر آت من كثرة المطب فيه المطاب فيه فمن هذا الخط  
تذكره وفيه الشك تذكره ما كان الحذر كذا غله  
تكاثره ما كان من به وبه الطمان آسان الطاحون ليا  
كباب كذا الرحي آسان المطب والشجرة من الطن  
تدعه آسان العطار والجاروع من الدهن وعن الادهان  
دهن البزوع من الخ الحلوع عن كجد الطحينة ارده اليا  
شرب من اللبن غير الابانج الزايبات المبيضوع الزبد  
سكة القس فيه السمنوع ما وكوبه الاطوك كذا العجين  
الارز غير ما الانفة غير ما المصل وقا الجبان غير من السما  
وعن فوس الاكادر ذكر القدان خوش السكة آسن الزبيج المجر

جنود الجبله كدود من هذا المخلد اس الحنا والخضاب  
 نملين كرا الاسكا وكهشكر المسرد والاشبه ووش الحدا  
 نيمكره القزوم تحنه والعاليلك البر الردهم رين  
 الصر والذغب كيمختا الدايغ ونسبيل الحفاف  
 موزودون الحف عود الحار شك دوز القريه شك  
 او كاسد شك الشرسك كيم الحار شك شير النحشك  
 دوز الحن والزن شك سل الغزال ييمان فوش  
 الغزل ييمان الناطونه كلاوه المغزل وك الرجين دوك  
 مرد ان القطن نيمه القطان مبه فوش الحلاج والمداف  
 يمينه المدف كان والمربره زود كان النجاج والحلك

جولا الحاكذكار كاه او السديان الحفظ بود العزبة  
 كوجر لاه المنسج شانه كراس القطار كازو الرخاض جابه  
 شوب الرزبه قبتا العل سريم الحوض اشان الصابون  
 البين كدين كان الرخاض جوه كده بجابه زنده فوش  
 شستن البزار والواب جابه فوش الزفاد فوش الكنا  
 كليم فوش الحزار خرفوش الناجريان كان العراضه راه  
 او دواش شانه كاه النفه الحفقه والبر واللفظ الخمر  
 بكسي فوشند العطر الطيبوي خوش الباع والنفيل الخمر  
 مريمان فوشند العطاره الزاجي خوش وبوش خوش  
 هودا كوتيه المسك والصور شل المندوقه الزغود العالييم



النجوم حجبها باني كثر النجوم حجبها باني  
 العيون والعيون والكافور وهو ما الورود والجلال  
 والجناد وعقربان الاذنين والاعلام العقب بوي  
 الصيلا في بول الصياد لرج العقاقير والاعلام  
 داروها انجند بهم السفوفم العوق نخبه ليست  
 تركيب المنج والملك من اسلك الطلوم انج طعام كوار  
 الصبرم الحضر هذا القصر باره القفر بوسه الصفر  
 كاثير القم ابريان زنجير الفوق وواس الغنم خور سبان  
 العفص باره العظم في العلم حنا الكحل سرب الجلاء  
 داروي وستانى القفوه كجند الدود داروي جسيم

كندا العلك شله الفرس مكنون الخوط بوي موكا الخياط  
 درنى الخياط والابن سوزنم الابن سولخ سوزن  
 السلك الخياط رسته المقرضم الخبيقة انكشانه  
 الحبل من الخبال سوناب الحار نيزق من الحزرا  
 والريش سربا بجالصن في عيش الهل اول سربا العلل دود  
 سربا لما خور خرابات الدنم في القفوق يمان سربا  
 الزمان في هذا المعنى سرود كوى المشات والمثوق وبي الاعينه  
 فاللحن او ارا الزمان كوى الدفاضة وفند الصاح  
 صبحون الصفانه جمانه فار العود بربط العواد بربط  
 العرط بطلك التافرخك من اللعاب بارى كوى الزمان

تاقا الميراث من غير المشيئة في هذا الباب القصار والفقير  
 اللعي واللعوب ياتي القبح دست في الجور ويترك  
 الخبيث وضام زكاطا في حفت المصير كنه كاه الصاد  
 كنه كبر العلة يذ كنه الصلحان يترك كنه الكرم كنه  
 العلم والزم يترك كنه بان فاف من كنه المحاميد يترك كنه  
 الصنادم القصار مخبر كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 الضاد كنه كنه البضع ينش والمكواه والسم والحق  
 المحمد كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 استخوان يذ الجبري جوبنا كنه يترك كنه كنه كنه كنه  
 الطيب يترك كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه

العكس

الاسواق

الاسواق الضرب دم هذا الضرب صير في الذهب  
 هذا السيم يقرم الورق دم العين دينار الورق اسير النفا  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 القوس كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
 كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه



البحر سبغ فروع البحر سبغ الخواص ارقى القنادي  
 دار القنادي دار الكلاب سبغ الكلاب سبغ  
 اموزا القنادي القنادي القنادي القنادي  
 القنادي القنادي القنادي القنادي  
 الكنادي الكنادي الكنادي الكنادي  
 القنادي القنادي القنادي القنادي  
 القنادي القنادي القنادي القنادي  
 القنادي القنادي القنادي القنادي  
 القنادي القنادي القنادي القنادي

الناطف ~~الناطف~~ الرينة الدرس و سبغ النصف كمنس قبطه  
 الصبغ والادوية من الماح سبغ النصف كمنس قبطه  
 فروع النصف كمنس قبطه

النصف والالبان سبغ النصف كمنس قبطه  
 ج الحجاب والادوية من الماح سبغ النصف كمنس قبطه  
 الحجاب والادوية من الماح سبغ النصف كمنس قبطه  
 حارب الملقحة كمنس قبطه  
 حارب الملقحة كمنس قبطه  
 حارب الملقحة كمنس قبطه  
 حارب الملقحة كمنس قبطه  
 حارب الملقحة كمنس قبطه

القمح القليل المحضد استاذان المزارع جراح ياتي المزارع  
 والمصباح جراح الذبابة قتل جراح الحفص لقون كنه صاع  
 مياستالادوه يظهر الجراح ابا انا المكنول والعرق قبيح  
 المكسند جادوب المرات آمنة المود ميل بر الشطشانه  
 الار كبح تحت الاسته المفرج بركم بدارسك شكنه  
 الدخيم برين الجرح كاره الدرع بر من زلنا الطراد ورو  
 الوصفه وجيه العصابه بر يد المحو ازار الزير زير جابه الكاء  
 كلهم الحلي بر اير القوط كوشوار العلاءه كرو زيل الدملج بارو  
 بند الجرح وروث السخه وروث سبيح الجرح وروث العاقه  
 ياي تاوه السند الش بر دن الحسوا كونا السو المهاديسر

عمر

الشعابره من زيرين الدنايه من زيرين البندق البنا  
 قبا

السبع دود زنده الباعج البوقه شياده السيل  
 بجده ستر دونه البرق بجده او الفاصيد او الضبع كفتار  
 النعلب دوايه القز كبحي عني من انا او شغال  
 غل الارض سياه كونا الضير كبر دشنه

الابل شتالابا لج الحمال شتو النافه شتاده  
 التوفج الراكب شتاز باز كبر نو ماده كيان احد ارحله  
 كونا السايه اكمل القصيد استه الحيا فبح شتافه



المواجة تنزيه وتوثيقا فاستألفه شرا بيق  
 الشراية وصاله المشرع ان خاص من ساله في  
 خاص ماله ان لوجده وصاله في لوجده وصاله ماله  
 الحق ماله رايه وصاله ماله في لوجده وصاله ماله  
 شرا ماله الرباعي صفت ماله السديس والستين  
 ساله نرواده را كونه البارز ساله نرواده كونه  
 المختلف ماله نرواده را كونه وقيل نام نود بلوك  
 كونه الخيل والكرام اسب نام جنرال سترو  
 ماله را كونه الحصان اسب را كونه اسب ماله المهر

بر

الشي

اسب كره الحول في ماله الجمع وصاله في لوجده  
 الرباعي چهار ساله في ماله في ماله وصاله ماله  
 اسب في ماله في ماله في ماله في ماله في ماله  
 ماله في ماله في ماله في ماله في ماله في ماله  
 بضم حاد و ياي سيدار اجل انك ليك ياي وصيد  
 بود ماله البقرة كونه في ماله البقرة ماله كونه  
 الشوكا و نرواده كونه كونه كونه كونه كونه  
 البهل كونه البقع في ماله الجمع وصاله في لوجده  
 ماله الرباعي چهار ساله السديس في ماله الصالح شرا  
 ماله الجلالة في ماله في ماله في ماله في ماله

٧١  
 كما ويش أهو الطباء والخشب ينعمان والسادن والفران  
 أهو به الوعل بركوم العير من سبي الفري من كرمه البينا  
 ماذو النول كركم الاربع كركم الحوازل اهل الان  
 ماذو الخ البغل اسنر القصيم جركه فرستوردهند  
 الغنم كوسند الاعاصير النساء منها النساء والسيات  
 العنان ميش النجدة ماذو ميش الحبل به المعير الغنم ماذو  
 الحدي برغاله ز العنان بزغاله ماذو المجموعه وساله  
 كما في اسنر البقر الى الصالح العزير والالده وساله  
 المعالير والهاى قنرك المعور اسنر العباد بلهناك

السلاخ

٨٧  
 الزاني والعاهرو  
 المسافح زاكند السمير والخبير خرم سيار خورن الساد  
 درو اللش مثل السفاك خورن الساحجاد والمكار  
 برده سنان الخلوب فيرند الخرج والعور سفيهد  
 العيون نور خشم الهن والهن بركوى النما والقتات سخن  
 سبر الماخن نايك المسخر معلوم الصفغان سبل جواد  
 المعنوه دل سده الامعة انكده كركم لايند كركم سرفه الا  
 انكده كركم لغيران به وجل ملازمه سخن خورن وسيل  
 سلف لاقتن شيع وسيل انكده زانكده تولد  
 خب وشيبه هير مثل بن بركوى خلدو سبطه اصل



وچنانچه این نیاز و محی بر این میگویند بر میگویند  
و ضل بر ضل انکه نه او را شناسند نه بداند معنی شیخ  
و ضو به معنی روشنایی همان که از او سخن میزنند  
هزاره انکه بر روی انوس کند و کند که مفتوحه بكون فاما  
و اذا كانت ساكنة بكون مفتوحا لا تضل و ضل و لغت  
و لغت و سید و سید

الغدا واليكردوشين الينب نوكره الحينه  
والخيرة نون كل وبهيرة الكايب بوليسان  
الناحل كدريشان ارجاي بر خاسته باستد العانس  
انكه و خانة بدستان بي نومر بهما شد الجور نيزون

النصف والعوان نجران و نير المسنه سال پادشاه الشاه  
 والفتات زنجوان العقيقه اليك من المهر كرامتك و  
 المحسنه بارسا امراه لادن ندا آهسته قزاق و دوكرين  
 غريب و هر دو سنه هربان غايت زنده يا زانار ايش  
 طاعت و خايع حيف افتاده مستحاضه انكه همتا  
 بود فيها كرم مهر اسراءه مفارقه زنده بك  
 شك و ست رقا زنده سينه انام مفقوده زنده كسيلان  
 بچه شده باسد متفال انكه بوي بكار نراده هماره  
 برين بخانه انكه حيفش نيفد بخانه بلند و از سليطه  
 خيم زيان فرياد كنند ناشر انكه با شوي ارام نكرد

في ولادته من المراء ولوه زنا ندين عافو عقيم نار ابيده  
 تكي اكر في زنديش برده باشد مكار اكر هيتيس زياريتا  
 اكر همد حتر نايدين بجا اكر في زنديش نايدين حتر  
 اكر احق زيارت جليل ايتي اكر اكر اكر اكر اكر اكر  
 راد فافدن زنده رده حاد و حتر اكر اكر اكر اكر اكر  
 خاره عروس بخانه شوهر رفتند و اكر اكر اكر اكر اكر  
 غنيمه اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر  
 ايم وارلد زنده

والارضين وما فيهن السما، اسمان السما اكر اكر اكر اكر  
 اسمان اسباب السما، درهاي اسمان اسمان اكر اكر اكر

دين

ديدار اسمان الافق كاره اسمان الافق القطب انقطه  
 كد مدار قلب ياقوت استلخوم راه كاه كنان النجم والكواكب  
 ساره السيارت سار كان ندين يباشند مثل ضل و شرف  
 و سنج و زهره و عطارد و شمس و قمر التوابت ظراف السيارا  
 الشمس ايتا بلفهمه الفل سايه الفلك سايه ايتا بلفهمه  
 الهلال ماه نوا لاهل اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر  
 سار و ان ماه اسماء البروج حمل و جوزا سرطان اسد و قوس  
 ميزان عقرب قوس جدي و حوت و كبريتا و قمر طين و طين  
 ثرياد بران هفقه ربا في اكليل قلب شوله نعيم بلده سعد  
 الزايج سعد بلخ سعد السعود سعد الاخيه فزع الدلو



١٧٧ المقدم في الدلو الخربط الحوت بنات الغش الكبرى  
 هفت لم يمين بنات الغش الصغرى من التكوين  
 الجنبه شلتان الجنبه ججوه الف سيد  
 جهم وسقو لظي والطاير وروح النار والفس البرق واللائق  
 ج الجبله لسن بنات النيران وروا القيان وروا الساعه وخبر  
 اسنان ساعه شلتان قتيامه الموقف والحاقه والقار  
 والواقع والافقه والطاير والقاحه سماركاه الميزان  
 تارو السراويل الارض بين الارض والارض والارض  
 ج الصعد والناهر وروى بين الموانع بين كرمه كرمه  
 الفضل زين فلاح وخلي السخه نور سنان القام ويرها سنان

١٧٨ الصعود بالالفان بيا بان الجرشك الاحجار والحجاء  
 ج التراب خان الزل ولبا الهواء والجو والساك واللبج  
 بيان اسمان وزمين الصاب والقيم والعام ابو الحارث  
 الريح باد الرياح ج السمو باد كرم صر باد سد البر ينكر  
 النبع برف برنط الجبل ج الجبل جحذان السيم باد خور الاصا  
 كرمه باد الميزان باد في الخراب وبعلا الجبل كرمه القاه سكره التضر  
 بركوه الكهف والفان سكاره كرمه الحصن حصار الطير والسيل  
 راه الطير كل الحماة لوس بعينه كل سياه ولاي الطير كل بار  
 الماء اب المياه والامراج الماء الجاني لب دنان الزاكد

استاده القراع استخلص الغرائب خوض من الملح واللا  
 حاج لبثور الرغاف طلع الحار كرم البار سرد العيون واليبس  
 جسته البهيمى الجردول جوى نور الصفقة كذا جوى السيل  
 ره كذا البهيمى والقطر على السيل روى البهيمى بالبحر ورو  
 البحار ولا يجمع السائل كذا دريا السقية كسب الملح كسب  
 بان الغديب كوابد روست المصنعة والمصانع خوض  
 بدك البهيمى الباهل روعة جاء بيان سر البهيمى لم العجالة  
 جنى العلوم اللالاج

المريض والعليل والسقيم بيماء الداء واللام

والوجع دود سوزن الداء والعلاج دار العارض فانك كذا

دار العارض

دار العارض شؤد الحبيب الصالب كرمى الناقص تبارك ورو  
 تبارك عز ورو ايد الغيا كذا كذا روى ايد روى روى  
 الريح تبارك دارم الرضا روى تبارك الصداق در در السقية  
 در درهم سلقالب در روى الكباد در در بكر السحر الكباد  
 جاد وكري كذا بانها الرضى كذا الارض من روى روى روى  
 البهيمى من السؤل كذا الشرى من السقيم المصنعة الجرد  
 البهيمى كذا الجرب كذا الجرب كذا العشرة والعشى روى روى روى روى

دار العارض

النساء والتباني بالانبيج الحايط ديار الاسر والاسماء

بنياد المكان بانياد الاسكنج البلد نهر البلاد والبلدان



المعتمدين بذلك الاصباح المجزوء كرم سيرة العبر وسيرة  
سيرة السكة كبريتهم كافي كوي داخل البلد انموذج شهر  
خارج البلديون بنها السوق انا والمخافون وكان القنويون  
القرى الحام كرامه القدس على التدبير الى الدروج والمخافون  
بما ساء التهليله الايلان والمسخ من كاه القصر كوشك  
القصور السرقه ككوه كوشك السرفج البيت ساء اليوت  
ج الكافون اتقن ان الوطيس نور العلاء والصلوات ان كوه  
كوه شون الرتاد خا كسره السطح بالميزاب والمغيب  
لكر وان الكوة روزن الطلح سايان المخير سايان غنبتن  
المطبخ جاي ديك غنبتن سقف البيت سمان خانه البهو صفه

المسلح والمخبر بجند الباري والابراج العتبه ساء  
دو المفتاح كليل المفتاح ج القفايح دارافين السلم زوبان  
المقاساير والمرفج المحفل النجمن المسكن ارامكاه الموم  
بانار كاه عرب المدرسه معروف المصطبة ساي غرا المقير  
كورستان القبر كور القبور ج النعش جنازه جون مده برو  
باشه و جون باشه مير غواش زادن

الضياقه هله في الضياقه ساج الضيفه هله  
الاصباح الضيفه ساج الضيفونج الوليه هله ساج  
الوضيفه هله في انام الخرس هله في هاس بعضه ساج سور  
الاعداد حنه سور الوكره هله في باكره زمارت وغيره

التقيف مما في الزمان غفور العفيف مما في  
 موقد سر كوكب القوق مما في ناس الحبل الاخضر  
 مما في عام الكار مما في قديم حاج الزمان مما في ناي  
 لبا في ارضي وها وسم الله المنة اعبد ما است خور  
 العنا اخبرنا خورنا لافنة زهرة الشياطين الليل  
 يد كفاخنة الصهار خور ديد الحمر زود ديد العبد كفا  
 حوسك النابل والفرا يدك ايل المنة خور في الارز برك  
 القطة بروج بيل المنة شبرا الحصيد لم يور النور  
 دت الدبك حكا العواست الحرفية كاجي الاكسفاج  
 الرشيد رسة الاكراع ايجي المسرة السوط الطيال لود

عمار

الملك

الصلاح السحر بالاسلحاج الفضل في شمشير الصال  
 ج الغزل والارز كوكب شمشير العمد والقواب يوم شمشير  
 الخايل والشمشير المعصودهم النرج احسن نيزع المزا  
 والارز زود بيل النبل نيزع الزمان نيزع الناي القوق سرفار  
 نيزع الفضل والمعبد بيل الغرض سنان نيزع الزمان سنان  
 زود البضة كلام قود المنة بيل السوط نازايل العنا  
 والمناودة عمار  
 السجود رسة الامجراج السجراج دوت اسنان الدود رسة  
 الرنجة رسة الفسيفوس رسة العنقاخ دوت الفرج  
 سرباخ دوت اللورق برك دوت الزهر والنور شكور دوت



القطف والحجيرة باروخا العاكمة بمودخت الفواكه  
 الخلل والخيل وحتن خرا العكال والشمخ شاح خرا الز<sup>ط</sup>  
 خرا تتر العجم والنواست خرا الباسق حبا ياله دار  
 الكرم الكروم ج الحلب لشار الحصرم غوره الغيب  
 انكروا غناج العفود خوسه انكروا القعيد وزد ديا انكروا  
 الوين انكروا سياه اللامحي انكروا سيدا لبا كورة فرباوه الفاج  
 سيب الكشري امود السفجل السمن زده او الخوخ شفتا  
 الاجاص لوى سياه الفستق كبسة العبيد اسجد العنا<sup>م</sup>  
 الغر صاقت الزعفران كبل السار حبل جوز صندى الدلجنا  
 العيشام سفيد دانه الخلاو غير العرعر سور القضااع السام

١٨٥

و

دوني

١٨٦  
 ابنوس الصنعة وقيل الطرافا شرد كذا السدر كذا  
 البنت باروخا البنت البنت هجيد روياندين  
 البند قح الزرع كس الحرك كس كاريه الزرع  
 كس زارا السبله خوسه الصبره كس الفصا له  
 كوسه اللقا ط خوسه بر جندا الكس خوسه كوسه العرمه  
 كوسه وياهم كوده الرسم مبركه بر خوسه البنت كاه الحيدانه  
 الجنديه وانه الحبه خوسه اوشه الحطه كس الشعيرو  
 اللذه اشد الخضر كاره الارز بريخ القولا فله العدى  
 مبرج الخ ناس الكوردين الحيد الساد سيندانا الحيدل بادخا  
 القبطه كلم السلق خفسد الكرا كس البحر جيرة ويزد العيران

ن





القدوس يا من لا يخطئ ولا يخطئ اليه  
 وطوبى لاطبطب اليه  
 سم يتوجه بركته  
 الجمادى والثانية والثلث والعاشرة  
 الجبل كوه سيار الشيعه كوه همدان القنده كوه همدان  
 الفريز والفرقة كوه سيار كوه السيار والغير كوه السيار  
 كوه موه ازيبدر المقاتل وقت الحين والآخر  
 والنهات يا من كاه القهر والعصر والسنه والسنه  
 الهمة يا من ازوركا ريس السنه حوادق كاه الاله  
 عتافه امير غديره المسعود اول من يماثل من اول

٩٠  
 بين تير والقلق والفرق وتساوي الصحى والصحى  
 جاشت كاه الهاجر والمجهر كاه الطهر والظهير  
 الروح قبل الزمان بين السابك كاه المشى والعشء  
 اخفقن الاسبيل تير كاه جوهش كاه القاب الشوق  
 انساب الليل نبال الليل الى ج الليله سب الباردة  
 الهمز والهمز والجمع والمفرد الطائفة باره  
 اوربا عنها وسب الحيلة ليل نبال اليوم واليوم  
 اشغاش سلامها ي شوبير الاسبوع عفتة الاسبوع  
 ج السهره الشهوج الستة والعام والكل والحج  
 نكس الالحب فخر سالى الريح باره العرفه لسان الحر

١٩١  
 برك بركنا الشا والتشا وسان السبع سبار  
 صباح الروح والاحياء المبرار السعدى الاذن  
 خلد العيم والنعمة الرزق نعم النعمه كنه الصبر الصبر الصبر  
 الحسد بكوني السيرة دعى الرحا الامل بيت الخلا  
 والنجاة وسكارى العفاف والعفة عتقك الاذن  
 والامه ائنه الفداء والفضة من خبري العتق قد  
 الكرم مد الشرح والنجاح والفقير والفقير يسعدك  
 مت عن الربا له يتوبن الله تعالى وحسن فونقه

سبحان الله  
 بركنا الشا والتشا وسان السبع سبار  
 صباح الروح والاحياء المبرار السعدى الاذن  
 خلد العيم والنعمة الرزق نعم النعمه كنه الصبر الصبر الصبر  
 الحسد بكوني السيرة دعى الرحا الامل بيت الخلا  
 والنجاة وسكارى العفاف والعفة عتقك الاذن  
 والامه ائنه الفداء والفضة من خبري العتق قد  
 الكرم مد الشرح والنجاح والفقير والفقير يسعدك  
 مت عن الربا له يتوبن الله تعالى وحسن فونقه

انما دخلت على الشين  
 ظهر قبر مهديين



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين الحمد لله على الآيات  
على أنوار الصلوة على سيدنا محمد وآله  
فكثير من الطلاب العلم لا يتيسر لهم التحصيل وإن  
اجتهدوا لا يتفهموا من شدة وإن اشتغلوا  
أخطوا وأطرقوا وتركوا شرايطه وكل من أخطأ  
ضل وأضل فلا يزال القصور فإدركت أن أبين طريق  
طريق التعلم على طريق الاختصار على منارات الكتاب  
وسمعت من أستاذ أولو العلم وأهمل الوقت

والعبد

والعبد ابن القصور في فصول التي عشر في ماهية  
العلم فضل العلم أنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة  
على كل مسلم وسنة والمراد من العلم فريضة المال أي العلم  
المنجى اليد في المال الوصول إلى المعنى في المال يقال أفضل  
العلم من المال وأفضل العمل حفظ المال فيفترض على الطالب  
ما يبلغ حاله وشرف العلم لا يخفى على أحد إذا العلم هو الخير  
بالإنسانية لأن جميع النعمان من العلم يتروك في الدنيا  
وما من خير إن كانت الجماعة والقوة والنفقة وغير ما وبه  
الحق الله تعالى فضل آدم على الملائكة وأمرهم بالسجود له  
وأما هو الوسيلة إلى السعادة الأبدية إن وقع العمل على  
مقتضاها فالعلم الذي يفترض على المكلف به يجب تحصيله

العلم هو الخير  
العلم هو الوسيلة  
إلى السعادة الأبدية

وسيرة عليه ان لم يحصل الذي يكون الاحتياج به في الدنيا  
 فرض على سبيل الكفاية اذا قام به البعض سقط عن الباقي  
 وان لم يكن في البلد من يقوم به اشترك جميعا بحصوله  
 بالوجوب قيل ان علم ما ينفع على نفسه في جميع الاحوال  
 بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك وعلم ما ينفع والاشياء  
 بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وتعلم الحرم  
 بمنزلة الممنوع لعله حرام لا يصير ولا ينفع الا في اوقات  
 به القليلة واوقات الصلوة وغير ذلك لا بد ليس بحرام  
 فاما تصير العلم فهو ضنة على ما لن قاسم في الذكر  
 فينبغي لطالب العلم ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما  
 يضرها في اولها واخرها فينبغي لها ان ينفعها ويحجب عما يضرها  
 كسائر ما في الدنيا

فانما تصير العلم فهو ضنة على ما لن قاسم في الذكر  
 فينبغي لطالب العلم ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما  
 يضرها في اولها واخرها فينبغي لها ان ينفعها ويحجب عما يضرها  
 كسائر ما في الدنيا

و

لئلا يكون مثله وعنده حجة عليه فيزاد وقوته **السلامة**  
 في النية لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذا التفت في  
 الاصل في جميع الافعال لقوله **اما** الاعمال بالنيات  
 فينبغي ان ينوي التعلم بطلب العلم وفاء الله تعالى وراية  
 الجهل من نفسه وعن سائر الجهال واجباء الذين وافتاء  
 الاسلام والاسرا بالمعروف والنهي عن المنكر من نفسه  
 وتعلقاته ومن الغير بقدر الاستكان فينبغي لطالب العلم  
 ان يعرف في المشاق ويجتهد بقدر الوسع فلا يمتدح نفسه  
 في الدنيا المقيمة الغاية ولا يترك نفسه في الطبع ويمتنع  
 عن التكبر **السلامة** في اختيار العلم والاستاد والترك  
 والنيات فينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه

فانما تصير العلم فهو ضنة على ما لن قاسم في الذكر  
 فينبغي لطالب العلم ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما  
 يضرها في اولها واخرها فينبغي لها ان ينفعها ويحجب عما يضرها  
 كسائر ما في الدنيا

وما يحتاج اليه في امر دينه في الحال فيحتاج اليه في المال  
 ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ويحتاج الى الحق  
 دون الكمالات كما لا يملك بالحق والحق والحق والحق  
 الحق كما قيل علمكم بالحق وانما اختيار الاستاذ فينبغي ان  
 يحسن الاختيار ولا يورع ولا يفتن ويحتاج ان يتاوى في طلب  
 العلم ان يحسن ان يراد في الشيء الى تحصيله فاذا وصل العلم الى  
 يريد ان يعلم فيها فيمكن ان لا يحصل في الاستلام مع العلماء  
 وان يصبر من حق كان اختياره للاستاذ في توفد الى الترتيب  
 والرجوع الى آخر فلا يشارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على  
 استاد وكتاب حتى لا يكون يتركه ويروى في حق لا يستغل  
 بغير شرف ان يصبر ما هو فيه وعلى الحق لا يستغل في الترتيب  
 فيصبر من ان يكون يتركه ويروى في حق لا يستغل في الترتيب

ان العلم لا يكتسب  
 بل هو من الله تعالى  
 والحق لا يكتسب  
 بل هو من الله تعالى

من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامر المقربة الى التحصيل  
 ويقتل القلب ويتبع لافقات وانما اختيار الشريك  
 ينبغي ان يختار الجاد الورع وصاحب الطبع المقيم ويترن  
 الكلام والمعتل ومكثرا الكلام والمصدق والفنان قيل  
 في الحكمة الفارسية وقيل فاضل الانضباطا بها واعتر  
 الساحب صاحب ينبغي ان يعظم العلم واهله بالقلب  
 غاية التعظيم قبل الحرمة خير من الطاعة حتى لا يأخذ الكتاب  
 ولم يطالع ولم يقرأ الدرس الامع الطهارة وينبغي ان يجرى  
 كتاب الكتاب ولا يقرط ويترك المائنة الاعتماد المروية  
 لان ان ياتى بدم وان مات ختم وينبغي ان يتبع العلم العظيم  
 والحرمة لا بالاحقر والحق والحق ولا يختار نوع العلم بحسه

ان العلم لا يكتسب  
 بل هو من الله تعالى  
 والحق لا يكتسب  
 بل هو من الله تعالى



بل يمتحن امره الى الاستاذ لان الاستاذ قد حصل له التجارب  
 في ذلك عند التحصيل وعرف ما ينبغي لكل احد وما يلزم بطبيعته  
 وينبغي لطالب العلم ان لا يحضر قريبا من الاستاذ عند السب  
 بغیر الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاذ قدر  
 القوس لا ان يقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم ان يحذر  
 عن الاخلاق الذميمة فانها كلاب مسمومة وقال رسول الله  
 لا تدخل الملازمة بيتا فيه كلب وصورة <sup>محمدة</sup> ~~الرسول~~ في الحدة  
 والمواظبة والهمة لا بد لطالب العلم للجد والمواظبة والهمة  
 وقيل من طلب شيئا وجد من قرع بابا وخرج ولم يقل قد ر  
 ما ينبغي ان ياتى وقبل يحتاج في العمل الى الجد الثلاثة  
 المتعلم والاستاذ والامان كان في الحيرة ولا بد لطالب العلم

من المواظبة على الدرس والتكرار في اول الليل وآخرها  
 فان ما بين العناين ووقت الحرقوت مبارك قليل من  
 نفسه في الليل قد فرح قلبه بالانقار ويعتزم ايام الهدا  
 وعقروا ان الشاب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس  
 ويقطع عن العمل بل يحصل الرق في ذلك فان الرق اصل  
 عظيم في جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من الهمة القاتنة  
 في العلم فان المرء يطير بهيمته كالطير يطير بحاجته  
 فلا بد ان تكون همة على حفظ جميع الكتب ليحصل البعض  
 فانما اذا كانت لهمة ولم يكن له جدا وكان له جد ولم يكن له  
 همة عالية لا يحصل له الا قليل من العلم فينبغي ان يبعث  
 نفسه على التحصيل والجد والمواظبة بالتأمل في فضائل

بسم الله الرحمن الرحيم

منه ما بين العناين ووقت الحرقوت مبارك قليل من

بسم الله الرحمن الرحيم

العلم وحمايتها ودفايتها فان العلم يفي وغيره يفي  
 حياة ابدية قبل العالمين وان ما نوافهم احياء وكفى بلادة  
 العلم داعيا للعاقلة لا محصل وقد سواد الكحل من كثرة  
 البلغم والرطوبات وطريق تليده قليل الطعام وذلك لا  
 الشبان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء  
 وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل واكل الخبز اليابس يقطع  
 البلغم والرطوبات وكذا اكل الرطب ولا يكثر الاكل منه  
 حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسوان يقلل  
 البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القوي يقلل البلغم  
 والرطوبات وطريق قليل الاكل التامل في منافع حلة الاكل  
 وهي الصحة والعفة وغيرها والتامل في مضار كثرة الاكل

وهي الامراض وكلاهما الطبع قبل البطنة تنهب الفطنة  
 ونسفي ان ياكل الاطعمة الدسيسة ويقدم في الاكل الا لطف  
 والاشهى ولا يسي في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات  
 كالصلوة والصوم وغيرها **الكتاب** في بداية السبق <sup>قدرة</sup>

وتشبهه يعني ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء لما قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من شيء بدى في يوم الاربعاء الا وفتنم قبل  
 كل صل من اعمال الخير لا بد ان يقع يوم الاربعاء وهذا لان  
 يوم الاربعاء يوم طرفة النور وهو يوم عرس في الكتاب **لا**  
 فيكون مباركا للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء يعني  
 ان يكون قد سبق للشيء قد بدا يمكن ضبطه بالاعادة  
 مرتين بالرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء وحاشا

الى الاعادة عشر مرات فهو في الامتلاء ايضا كذلك لانه ايضا  
 كذلك ولا يترك تلك العادة الا بعد كثير وتعديل السور<sup>الزكية</sup>  
 والتكرار الف ويبنى ان يتدبر حتى يكون اقرب الى فهمه  
 ولا يملك ان يختارون للتدبر صفات السور لانها  
 اقرب الى الفهم والاضطر ويبنى ان يتعلق السور بعد الضبط  
 والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا الا بعد فانه يورث  
 كلاله الطبع ويذهب الفطنة ويضع الاوقات ويبنى  
 ان يجتهد في الفهم من الاستاد او بالتأمل والتفكير وكثرة  
 التكرار فانه اذا قل السبق وكثرة التكرار والتأمل يورث  
 وفهم قتل حفظ مرتين خيرون سماع ودرتين وفهم مرتين  
 خيرون حفظ ودرتين واذا انهاون في الفهم ولم يجتهد مرة

ادبوك

او من يتناد ذلك فلا يفهم الكلام اليس فينبغي ان يكتبها  
 بل يجتهد ويروي الله تعالى وتشرع اليه فانه يحسب من دعاءه ولا  
 يجتهد من رجاءه ولا يطالب العلم من المطارحة والمناظرة  
 فينبغي ان يكون بالانصاف والثناء والتأمل ويحترق من  
 الشغب والغضب فان المناظرة والمذاكرة متساوية والثناء<sup>ورقة</sup>  
 انما يكون لاجترار الصواب وذلك انما يحصل بالتأمل ولا<sup>صاحب</sup>  
 لا يحصل ذلك بالغضب والشغب فابعد المطارحة والمناظرة  
 اقرب من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة قيل طار<sup>سما</sup>  
 ساعة خرم من تكرار شريك اذا كانت مع منصف لم الطبيعة  
 وايان والمذاكرة مع شغب غير مستقيم الطبع فان الطبيعة  
 متفرقة ولا خلا ومقدرة والجأرة مؤثرة وينبغي لطالب<sup>فان يقرر</sup>

ورقة

ويطلق



العلم ان يكون شاملا في جميع الاوقات في دقائق العلوم وسما  
ذلك فانها بدون الدقائق بالتأمل ولهذا قيل تأمل تدرك  
ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام  
كالتيهم فلا بد من تفكير بالتأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا  
ذكر في اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون كلام الفقيه  
المتطابق بالتأمل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال والافعال  
من جميع الأشخاص قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن  
ايما وجدها اخذها وقيل خذها اصق ودم ما كذب وليس  
اصح المدين والعقل عند ترك التعلم والتعلم الشغل  
بالشكر بالسان ولا ركان بان يروي الفهم والعلم وما عي  
الغفراء بالمال وغيره ويطلب من الله تعالى النور والسداد

من كلام  
ابن القيم

قل  
العلم  
والفهم  
والفهم

ثم

فانه تقاها من استهزاء ويتوكل عليه فهو حبيب ويهديه  
المصراط مستقيم وسعى طالب العلم ان يكون ذا همة عالية  
لا يطع في اموال الناس قال النبي اياك والطمع فانه فقر  
حاضر ولا يحل ما عنده من المال بل يفوق على نفسه وعلى  
غيره قال النبي صلى الله عليه وسلم في الفقر مخافة الفقر وكان  
في الزمان الاول تعلمون الحجة ثم تعلمون العلم حتى لا يطع  
في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بالانسان فقروا لما  
او ايمان طامعا لا يبقى حزمة العلم فلا يقول الحق في  
ان يكون سبق الامس خسران وسبق اليوم الذي قبله  
اربع مرات وسبق اليوم الذي قبله ثلاثا والذي قبله  
والذي قبله واحدا وهذا ادعى الى الحفظ والتكرار ويصح ان لا

ساد

الحافدة في التكرار لان الدرس والتكرار لا بد وان يكون بقوة  
ونشاط ولا يجهد فيه لئلا ينقطع عن التكرار فخير  
الامور واسطها ولا بد من التدريس في العلم من اول  
الحصول الاخر **العشر** في التوكيد لا بد لطالب العلم  
من التوكيد طلب العلم ولا يتم لامر الرزق ولا يستعمل في الدنيا  
وصبر لان طلب العلم امر عظيم وفيه تعب وحصول اجر فوهو  
افضل من العزاة عند اكثر العلماء من صبر على ذلك وحيد  
لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي  
اذا سهر الليالي واخجل له الشكالات يقول يا ابا الملوك  
من هذه اللذات وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض  
عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن **الحادي عشر** في وقت

تجرب

الحصول قبل وقت التعلم من الهدى الى الهدى افضل اوقاته  
شرح النصاب ووقت السجود ما بين العشاءين وينبغي ان  
يستغرق جميع اوقاته فاذا مل من علم يشتغل بعلم آخر وكان  
محمد بن الحسن لايام الليل وكان يصنع عنده دفاتر فكان اذا  
مل من نوع ينظر في نوع آخر وكان يصنع عنده الماء ويؤجل  
يومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة **الثاني**  
في الشفقة والتقصير وينبغي ان يكون صاحب العلم مشفقاً  
ناهما غير طاسداً فالحسد يضر ولا ينفع بل ينبغي تهيئة حصول  
الحال وينبغي ان يكون هذا المعلم ان يصير التعلم في قرينه  
عالمنا وينفق على تلاميذه بحيث فاق على العلماء العالم وينبغي  
لطالب العلم ان لا ينافر احداً ولا يخاصه ولا يضيع اوقاته

فالحسن يجرى باحسانه والسيئ يجرى بآثامه فإني قد علمت  
 ان ثقل ثقل منك لا يضر عدوك <sup>فان</sup> انت <sup>تستحق</sup> بها  
 نفسك تضمن ذلك فمر عدوك واباك والمعاد ان يافها  
 تضمن وتضع او فاند وعليك بالثقل لا تسام البتة  
 واباك وان نظرت بالمؤمن <sup>سواء</sup> فاند سنك العداوة <sup>على</sup> ولا  
 ذلك لقوله <sup>طوبى</sup> للمؤمنين حين <sup>وا</sup> فاند <sup>فان</sup> ذلك من  
 اليد <sup>الله</sup> <sup>الاستغادة</sup> في الاستغادة فيسحق ان يكون طالب العلم  
 مستفيدا في كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستغادة  
 ان يكون معد في كل وقت مخبرة حتى يكتبها يسمع من الزائد  
 قبل من حفظ قروين كتب <sup>فان</sup> قروين العلم ما يترد من افواه  
 الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون اسس

هذا هو العلم  
 الذي لا يزول

ما يحفظون ووقتي شخص لا يربح ان يحفظ كل يوم شيئا من العلم  
 فانه يربو عن قريب يصير كبرا فالعمر قصير والعلم كثير  
 فيسحق ان لا يضيع الطالب الاوقاته والساعات  
 ويضم الساعات والحلوات قبل الليل طويل فلا تقصر منها  
 والها ومني فلا تكد به بانامك ونسحق ان يعتم النور  
 وينفذ منهم ولا يحترق ما فات بل يعتم ما حصل له وطا  
 والاستقبال ولا بد لطالب العلم من حمل الثاق والمثابة في طلب  
 العلم والتمسك بمذموم الا في طلب العلم فانه لا بد من التمسك  
 للاستاد والزمكاه وضرهم للاستغادة منهم قبل العلم عز  
 لا ذنبه ولا يدرك الا بطلب التعزير <sup>الله</sup> في الورع  
 في العلم روي حديث في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال

هذا هو العلم  
 الذي لا يزول



من لم يورع وقيل ان الله تعالى ما حدى ثلثة اشياء اما  
 فيما جاء ووقعه في الزمان او في عينه عذبه السلطان  
 فهو كما كان طالب العلم الورع كان علمه انفع والتعليم لا يفسد  
 وفوائد اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة النوم  
 وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل طعام الشوق  
 ان امكن لان طعام الشوق اقرب الى الهامة والحاجة  
 عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان ايسار الغنى  
 يقع عليه ولا يقدرون على التواضع والوقار بذلك  
 وكثرة وينبغي ان يحترز عن الغيبة ومن مجالسة الكفار فان  
 من يكثر الكلام يرفى حزن ويبقع او قاتل ومن الورع  
 ان يحش من اهل الفساد والتفريط فان المجاورة مؤثرة  
 وطول المدد يخرج

من لم يورع وقيل ان الله تعالى ما حدى ثلثة اشياء اما فيما جاء ووقعه في الزمان او في عينه عذبه السلطان فهو كما كان طالب العلم الورع كان علمه انفع والتعليم لا يفسد وفوائد اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة النوم وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل طعام الشوق ان امكن لان طعام الشوق اقرب الى الهامة والحاجة عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان ايسار الغنى يقع عليه ولا يقدرون على التواضع والوقار بذلك وكثرة وينبغي ان يحترز عن الغيبة ومن مجالسة الكفار فان من يكثر الكلام يرفى حزن ويبقع او قاتل ومن الورع ان يحش من اهل الفساد والتفريط فان المجاورة مؤثرة وطول المدد يخرج

لا تظن

لا تظن ان مجلس استقبال القبلة في حال التكرار والمطالعة  
 وكون شناعة التهمة وتغيب دعوة اهل الخير ويحترز  
 عن دعوة الطام ويطلب العزة والاستدعاء من الصالحين  
 فينبغي لطالب العلم ان لا يتجاوز برعاية الادب والتفنن  
 قال من يتجاوز بالادب حرم المتن ومن تجاوز بالستر  
 الغرائب من تجاوز بالزنايف حرم الاخرة وقال بعضهم  
 هذا الحديث من رسول الله وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي  
 صلوة الماشعين فان ذلك اجد على التحصيل والتعلم وينبغي  
 ان يحترز عن دفتر اهل كل حال يطالع وقيل من لم يكن دفتر  
 في كثر لم يمت الحكمة فليدفع فينبغي ان يكون في الدفتر ياتون  
 الميرة ليكن ما ينفع كما قال النعمان لعل ان يارحين قوله  
 فلم دون

١٥٧

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم  
وسبيل النجاة والهدى  
والنور والهدى  
والنور والهدى

علم والحكمة على ملك محبة **الشيخ** فما يورث الحفظ  
وما يورث النسيان واقرى اسباب الحفظ الحذر والمواظبة وتقليل  
الغذاء وصوله الليل بالضرع والفتور وقراءة القرآن من  
اسباب الحفظ قبل ان يورث الحفظ من قراءة القرآن  
لا سيما آية الكرسي وقراءة القرآن فطر افضل لقوله  
على افضل اعمال اتمى قراءة القرآن فطر او بكثر الصلوات  
على النبي والتواك وشرب العسل واكل الكدندر والسكر  
واكل احدى وعشرين زبقة حراء في كل يوم على الريح  
وكل شئ يورث الحفظ ونفى كثير من الامراض والاسقام  
وكل ما يضل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد  
في البلغم والرطوبات يورث النسيان واما ما يورث النسيان

فانهم

بالآثار الواردة في الطلب الذي جمعه الشيخ الامام ابو  
المستغفر في كتابه المسمى بطلب النجى على الله عليه وآله  
يحده من بطله الحمد لله رب العالمين والصلوة على  
رسوله محمد وآله اجمعين





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 ما قاله الشيخ الفاضل الكامل المادح لامل  
 البيت عليهم افضل الصلوة ابو عبيد الله ابن  
 الحجاج رضي الله عنه وعن جميع المؤمنين  
 يا صاحِبَ النَّبَةِ الْيَصَارِ فِي الْحَقِّ  
 مَنْ رَأَى فَبِرْكَ وَاسْتَوْفَى لَدَيْكَ شَيْءَ  
 رُودُوا بِالْحَسَنِ الْمَادِي لَعَلَّكُمْ  
 تَحْفَظُونَ بِالْأَجْرِ وَالْإِقْبَالِ وَاللَّهُ

زُورُوا لِمَنْ تَنْفَعُ النَّجْوَى لَدَيْهِ وَتَنْفَعُ  
 يَرُدُّ بِالْقَرَمِ مَلُوفًا فَلَمْ يَحْفَظْ  
 إِذَا وَصَلَتْ فَأَحْرَمَ قَبْلَ تَدْخُلِهِ  
 مَلِكِيًّا وَاسْتَوْفَى خَرْلَهُ وَطَفَ  
 حَتَّى إِذَا مَلَتْ سَبْعًا حَوْلَ قُبَّتِهِ  
 تَامَلَ الْبَابَ تَلْقَى نُورَهُ فَقَفِ  
 وَقُلْ سَلَامٌ مِنْ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَى  
 أَهْلِ السَّلَامِ وَأَهْلِ الْعِلْمِ وَالشَّرَفِ  
 إِنِّي ابْنُكَ يَا مَوْلَايَ مِنْ بَلَدِي  
 مُسْتَشِيرٌ كَمَا جِئْتَ الْحَقَّ بِالْطَّرَفِ

رَاجِعٌ بِإِنَّكَ يَا مَوْلَايَ تَنْفَعُ لِي  
 وَتُنْقِذُنِي مِنْ رَجِيمٍ شَاقٍ فِي الْهَفِ  
 لِأَنَّكَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَمَنْ عَلَتْ  
 بِمَا يَدَاهُ فَلَنْ يَسْتَوِيَ وَلَمْ يَحْبِ  
 وَإِنْ أَشَانِكَ الْحَسَنَةُ إِذْ لَكَ  
 عَلَى مَنْ يَنْبَغِي بَوِي مِنْ شَقِيٍّ وَشَقِ  
 لِأَنَّ شَانَكَ شَانٌ غَيْرُ مُقْبِصٍ  
 وَأَنْ نُورَكَ نُوْرٌ غَيْرُ مُنْكَسِفٍ  
 وَأَنَّكَ الْآيَةُ الْكُبْرَى الَّتِي طَمَعَتْ  
 لِلْعَالَمِينَ بِأَنْوَاعٍ مِنَ الطَّرَفِ

هَدَى مَلَائِكَةُ الرَّحْمَنِ دَائِمَةً  
 يَطْفُنُ حَوْلَكَ بِالْأَطْفَانِ وَالْحَقِ  
 كَالْتِظْلِ وَالْجَامِ وَالْتَدْبِيلِ جَاءَهُ  
 جِبْرِيلُ بِالْحَدِيثِ بِمُخْتَلَفٍ  
 كَانَ الْبَنِي إِذَا اسْتَعْرَاهُ مَعْظَلُهُ  
 مِنَ الْأُمُورِ وَقَدْ أَعْيَتْ لَدَيْهِ كَفَرُ  
 وَفِصَّةُ الطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ عَنْ أَنْسٍ  
 تَهْزِي بِمَا حَصَلَ الْخِتَارُ مِنْ شَرِّ  
 وَالْحَبِّ وَالْقَضْبِ وَالزَّيْتُونِ جَلُوبٍ  
 مُكْرَمًا مِنْ آلِهِ الْعَرْشِ دَنَى الْأَطْفِ

وَالْحَبْلُ رَاكِعَةٌ فِي النَّفْعِ سَالِحَةٌ  
وَالْمُشْرِفَاتُ قَدْ عَصَتْ عَلَى الْحَيْفِ  
بُعِثَ اعْصَانُ نَارٍ فِي جُجُوعِهِمْ  
فَأَصْحَرَ أَكْرَادٌ غَيْرُ مُنْتَسِفِ  
لَوْ شِئْتَ مَسَحْتَهُمْ قَرِيبًا مَسَحْتَهُمْ  
أَوْ شِئْتَ قُلْتَ لَهُمْ يَا أَرْضُ انْخَفِي  
الْمَوْتُ طَوْعًا وَلَا رَوْاحٌ فَلَكُمْ  
فَقَدْ حَكَتْ فَلَمْ تَظْلِمِ وَلَمْ تَحْفِ  
خِلَافَ مَنْ زَهَتْ فِي الْغَارِ بِجَبَّةِ  
وَقَلَّ مَدْمَعُهُ جَارٍ وَمُنْدَرِفِ

وَقَوْلُ نَعْمَانَ فِي سُورِ الدِّمَامِ بَانَ  
لَا حَذْفَ فِيهِ وَلَا أَشْمَلُ قُتِرَفِ  
وَعِنْدَهُ الْقَوْلُ فِي لَقِ الْحَرِيرِ مَعَ  
الْوَطْنِ الْأَجِيرِ فَرَأَى غَيْرَ مُحْتَلِفِ  
أَمْ كَذَا كَانَ فِي عَمْدِ النَّبِيِّ حَرًا  
فَأَنْفِي يَا عَمِي إِنْ كُنْتَ مُعْتَرِفِ  
وَاللَّيْلُ قَالَ لَوْ طَوَّابُ الْغَلَامِ وَلَا  
تَحْشُرُوا مَقَالَهُ مَنْ قَدْ جَاءَ بِالصَّحْفِ  
مَحَلًّا أَكَلَ لَحْمَ الْكَلْبِ مُبْتَدَأًا  
مُخَالِفًا لِلَّذِي يُرْوَى عَنِ السَّلَفِ



يقول كل ايام من ايامهم

ماضي الغم في نوح وفوق جف

يا شيعه الحق قولوا لا ابن سكره

عن ابن خلدون قولنا لس عت حفي

كنت بين الزنا والعاهره

سلفناهم قد حفن من خلف

وهم ينادون في جميع البلاد الا

من يطلب النيك فليقدم ولا يخف

كل ابر شغل افسس في سب

كثيره عشرة مسترسل الطرف

نور

شرف سمين وشوق ناعم دخن

ثريد عال خلد رط لا يخف

يا ابي اضعه الهادي لان علفت

كفاي منك على نكح مستصيف

لاوردك يا سكر زوجه

شيعه عتيق قنيط يا ابر حشف

موارد الحقب ان مكنت سوف تني

توسلي بالامام الحجة الخلف

القايم العالم المندى ناصرنا

وجاعل الشريك في ذل من التلف



مِنْ بِلَادِ الْأَرْضِ غَدَا بِمِلَّتِ  
 جُورًا وَتَقَعُ أَهْلُ الذِّبَعِ وَالْخَفِ  
 خَذَهَا إِلَيْكَ أُمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِلَا  
 عَيْبٍ قَوَائِمُهَا وَلَا تَخَفِ  
 قَدْ غَضَنِي قَوْلُ مَرْقَلَا فِي دُبُرِ  
 الْغُلَامِ وَهُوَ عَلَى صَوْمٍ وَمُعْتَكِفِ  
 شَفِي وَلَا عَلَى بِلَاقِ زَانِيَةٍ  
 وَتَبَعِي بِدَلَامِ الْحَسَنِ السَّلَفِ  
 لَا اتَّبَعِي بَعِيقَ عَنِ الْحَسَنِ  
 وَلَوْ لَيْسَ بِسُورِ الْخَطِّ وَالْحَرْفِ

٧

لِأَقْدَسِ اللَّهِ قَوْلًا قَالَ قَائِلُهُمْ  
 نَجِّجْ نَجْجْ لَكَ مِنْ قَتْلٍ وَمِنْ شَرِّ  
 وَابْعُوكَ بِحِمْنَةٍ أَكْثَرُهَا  
 تَحْتَدُّ بِمَقَالِ الصِّدْقِ غَيْرُ خَفِ  
 طَافُوكَ وَأَطْرَحُوا قَوْلَ الْبِرِّ وَلَهُ  
 يَنْتَفِعُونَ قَوْلَهُ هَذَا الْخِي خَلَفِ  
 هَذَا وَلَكُمْ بَعْدِي مَنْ عَلَفَتْ  
 بِهِ يَدَا فُلَمَّ بِخَشْيٍ وَلَمْ يَخَفِ  
 فَقَلَدُوا أَخَاتِيمَ فَقَالَ لَهُمْ  
 يَا وَلِيَّكُمْ أَقْبِلُوا قَوْلِي فَلَسْتُ أَفِ

لي ما ربي فبني لا اطيع له  
 رد الفتح على القول العف  
 حتى اذا ناداه الموت نفس على  
 شيطانه باله من ما دخلت  
 وثالث القوم ابدي في الورد  
 فاصبت بدم الاسلام في قلب  
 فغير الامر شورى خلعت ودها  
 وحيد له وهو امره غفرني  
 لا خير في الجزع مع عدى زلا  
 في اليم ولا في شيخها الحرف

منها

فالمعاصي وكثرة الغصم والاحزان في امور الدنيا وكثرة  
 الاشتغال والعلايق وقد ذكرنا انه لا ينبغي للعامل ان  
 يتم الامر الدنيا لا ينصرف ولا ينفع وملك الدنيا لا تخلو  
 من المقلقة والفتنة وقهوم الآخرة لا تغلوا عن النور  
 في القلب وتحصل العلوم ينفي الغم والحزن وكل كرامة  
 والفلاح للماضي والنظر الى المصير وقرآءة لوح القبول  
 والمروءة بين قطار الجبل والقاء القبل الى على الارض في  
 والجماعة على ضرب القفاء كل ذلك يورث النسيان والله اعلم  
**الشيخ** في ما جلب الرزق وما ينفعه وما يزيد  
 وما ينقص به ثم لا بد اطالب العلم من القوة ومعرفة وما  
 يزيد في العمر وما ينقص والصحة ليكنوا فارغ البال طلب العلم

وفي كل ذلك شقوا كما بانا ووردت بعض منها على الاختصاص  
 قال رسول الله لا يزد القدر الا التقوى ولا يزيد في العمر  
 الا البر فان الرجل يجمع الرزق فيسقط بعد الحديث  
 ان ارتكاب القنب سبب حرمان الرزق خصوصا الكذب <sup>بغير</sup> يورد  
 الفقر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا كثرة الصلوة  
 تمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والولاء عريانا  
 والاكل جبا والنهال ببقا المائدة وخروج قشر البصل  
 والنوم وكس البيت في الليل وترك الغناسة في البيت <sup>في البيت</sup> والشيء  
 فدام المشايخ ونداء الامويين باسمها والخلال بطل خشيعة  
 وغسل المدين بالطين والثراب والجلوس على القبة والامكان  
 على احد وجهي الباب والتوضي في الميز وخطا هذا القرب  
 وورد

على يده ويخفف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت والبيت  
 والتمسك بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتعاد  
 في الغمامة الى السوق والاطباء في الرجوع مندوحة كرات  
 الخيل بين الغنم والاليلين ودعاء القبر على الرزق للدور تطهير  
 الاواني والاطباء الفرج بالفسخ كل ذلك يورث الفقر <sup>في البيت</sup>  
 ذلك بالاعطاء وكذا الكتابة بقلم المعقود والامتناع بالخط  
 تكثير ترك الدماء بالوالدين والعم قاعدا والتمتع والتمتع  
 قافا والصل الصل والاسراف والكسل والتواني والتمادي  
 في الامور وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزد الرزق بالشدقة  
 والتكبر ما ذكر يزيد في جمع النعم خصوصا في الرزق  
 الحظ من مغاير الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق <sup>في الرزق</sup>



حسن بن علي عليه السلام ترك الزنا، كثر الغناء  
 وغسل الأنا، وعلية للغناء، وأقوى الأسباب الحيا إلى الزود  
 المنة الصلوة بالتعليم والتشجيع وقرآه سورة الواقعة  
 خصوصاً بالليل وقت العشاء وسورة يس وبارك الله  
 بيده الملك وقت الصبح وحسنوا المسجد قبل الأذان والمدا  
 على الطهارة وآوا سنة الفجر والوتر في البيت ولا  
 بسلام لغوفيل من اشتغل بالآيانية بقوته ما يصيب قال  
 على عليه السلام إذا تم العقل نقص الكلام وما يرمد  
 في العبر برك الأذى وتوقير الشيخ وسلة الرزم والحزن  
 عن قطع الأشجار الرطب الاعتدال الفريدة والساع الزوا  
 وحفظ الصفة ولا بد من أن تعلم شيئا من الطب وتترك

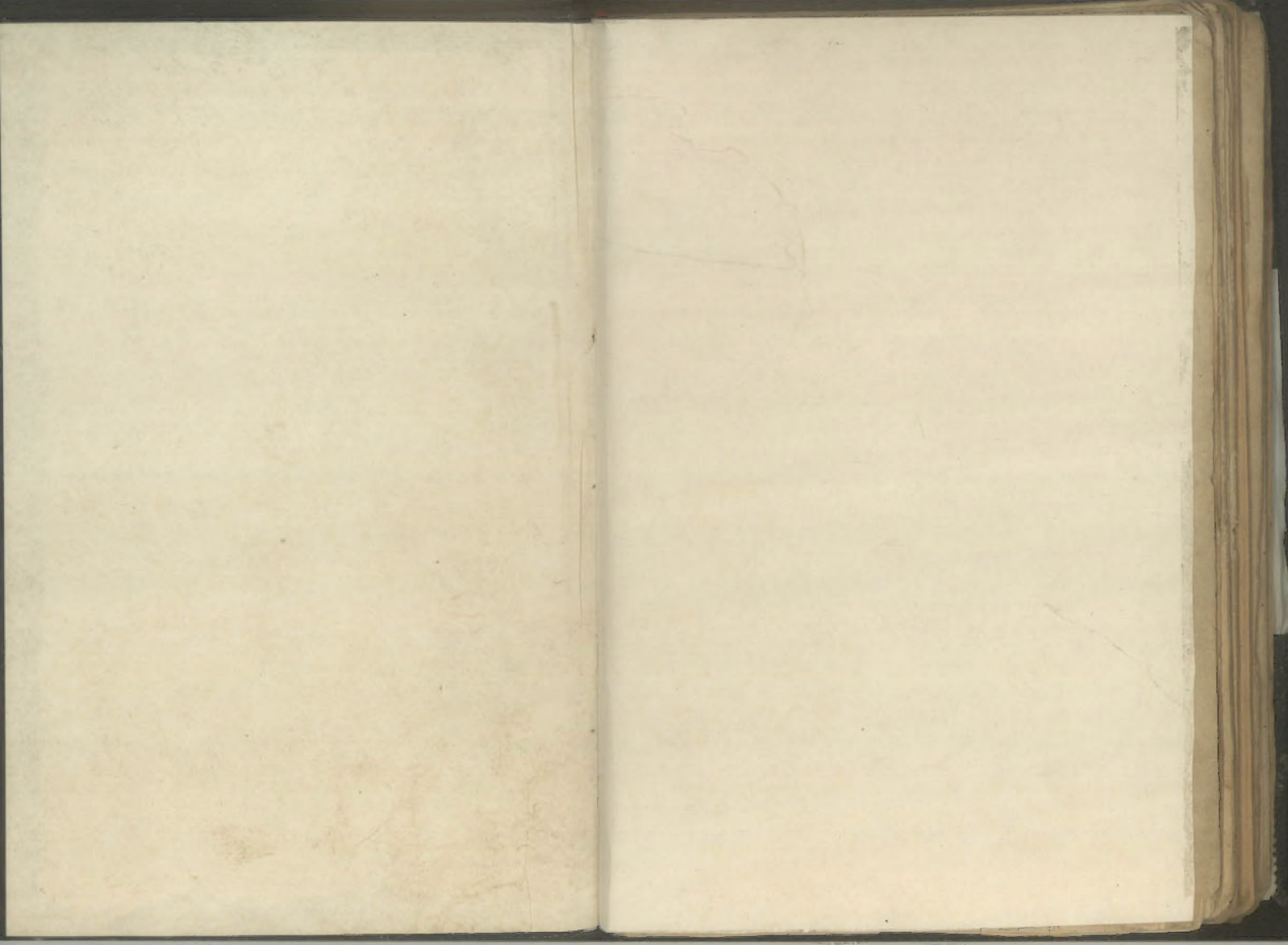
١١٨٧  
٧٧٧

فصلوا امكانوا عكوفاً ففصلوا لهم  
 فقالوا يا ابا عبد الله مثل الجلاب مكيات على الخيف  
 كذا يعني ظهرت من حوزهم فبدأوا الحزب في ذلك  
 منها الفساد من الاشياء والطف  
 بدارهم في الناس فانكروا  
 ففعل اللواط وشرب الخمر من شرب  
 هذا عن النبي يروي ذلك ابا  
 هير وذلك يروي راي مختلف  
 فالشافعي يري الشطخ من ادب  
 وابن حنبل فيما قال لم يخف



يَقُولُ إِنَّ إِلَهَ الْعَرْشِ نَزَلَ فِي الْمَقَامِ الْأَعْلَى  
 فِي شَكْلِ امْرُؤٍ دَقِيقٍ لَحْظٍ مِنْهُمْ  
 عَلَى حِمَارٍ يَصِلُ فِي السَّاعَةِ قَدْ  
 مَشَى سَعْيَيْنِ مِنْ تَبِيعِ شِرَاكِهِمَا  
 هَذَا وَلَا يَتْبَدِي عِنْدَ الصَّلَاةِ بَيْتُهُمْ  
 رَفَعَهُ إِلَهُ الْوَيْلِ اللَّهُ وَهِيَ أَنْتَ فِي أَوَّلِ الصُّحُفِ







100